

بسم الله الرحمن الرحيم

بهمروز زمان حسین علیه السلام

ده گفتار از حضرت آیت الله العظمی سید علی خامنه‌ای (مد ظله العالی)
در تحلیل مبارزات سیاسی امامان معصوم (علیهم السلام)
محرم الحرام ۱۳۹۳ هجری قمری برابر با بهمن ماه ۱۳۵۱ هجری شمسی
هیئت انصارالحسین تهران



مجلس شورای اسلامی

سرشناسه: خامنه‌ای، سیدعلی، رهبر جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۱۸ -
 عنوان و نام پدیدآور: همزمان حسین (علیه السلام): ۱۰ گفتار در تحلیل مبارزات سیاسی
 امامان معصوم (ع) از آیت الله خامنه‌ای (مد ظله العالی) در سال ۵۱ / سیدعلی خامنه‌ای.
 مشخصات نشر: تهران: انتشارات انقلاب اسلامی، ۱۳۹۶.
 مشخصات ظاهری: ۴۲۴ ص.
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۲۱۸-۳۲-۶
 وضعیت فهرست نویسی: فیبا
 موضوع: خامنه‌ای، علی، رهبر جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۱۸ - -- دیدگاه درباره چهارده
 معصوم
 موضوع: خامنه‌ای، علی، رهبر جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۱۸ - -- پیام‌ها و سخنرانی‌ها
 موضوع: Fourteen Innocents of shiite - -- Khamene'i, Ali Leader of IRI, 1939 -
 رده بندی کنگره: ۱۳۹۶ ۸۹۸ ج ۱۶۹۲ / DSR
 رده بندی دیویی: ۲۹۰۴۴۸۰ / ۵۵۹
 شماره کتابشناسی ملی: ۴۹۰۸۰۷۱



ناشر: انتشارات انقلاب اسلامی

(وابسته به مؤسسه‌ی پژوهشی فرهنگی انقلاب اسلامی)

شمارگان: ۲۵۰۰

چاپ دوم: تابستان ۱۳۹۷

ریال ۳۰۰۰۰۰

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۲۱۸-۳۲-۶

نشانی: تهران، خیابان جمهوری اسلامی، خیابان فلسطین جنوبی، کوچه‌ی هلالی، شماره‌ی ۲۶

تلفن: ۶۶۹۷۷۲۶۸ - ۶۶۴۱۰۶۴۹ -- تلفن مرکز پخش: ۰۹۱۹۵۵۹۳۷۳۲ - ۶۶۴۸۳۹۷۵

پست الکترونیکی: Info@Book-khamenei.ir - سامانه پیامکی: ۱۲۰ ۲۰ ۱۰۰۰ - <http://Book-Khamenei.ir>

گفتار اول

گونه‌های مختلف بحث درباره‌ی مسئله‌ی امامت

سوم محرم ۱۳۹۳ هـ.ق - ۱۳۵۱/۱۱/۱۸



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ.^۱

رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ.^۲
رَبَّنَا أَحْيِنَا مَا أَحْيَيْتَنَا حَيَاةَ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَمْتَنَا مِمَّا تَهَمُّ وَاحْشُرْنَا فِي زَمَرَتِهِمْ وَلَا تَفَرِّقْ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ طَرْفَةَ عَيْنٍ.
قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى:

وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا.^۳
وَإِذَا حِينَا إِلَيْهِمْ فَعَلِ الْخَيْرَاتِ وَأَقَامِ الصَّلَاةَ وَآتَاءَ الزَّكَاةَ وَكَانُوا لَنَا عِبْدِينَ.^۴

۱. سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۸؛ «پروردگارا! پس از آنکه ما را هدایت کردی، دل‌هایمان را دست‌خوش انحراف مگردان؛ و از جانب خود رحمتی بر ما ارزانی دار که تو خود بخشایشگری.»

۲. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۵۰؛ «... پروردگارا! بر [دل‌های] ما شکیبائی فرو ریز و گام‌های ما را استوار دار و ما را بر گروه کافران پیروز فرمای.»

۳. سوره‌ی سجده: بخشی از آیه‌ی ۲۴؛ «[و چون شکیبایی کردند و به آیات ما یقین داشتند] برخی از آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما [مردم را] هدایت میکردند.»

۴. سوره‌ی انبیاء: بخشی از آیه‌ی ۷۳؛ «... و به ایشان انجام دادن کارهای نیک و برپا داشتن نماز و دادن زکات را وحی کردیم و آنان پرستنده‌ی ما بودند.»



ابعاد مختلف بحث امامت

موضوعی که در نظر بود در این محفل در ظرف چند روز پیرامون آن صحبت شود، بحثی است درباره‌ی امامت. البته درباره‌ی این مسئله از ابعاد گوناگونی میشود حرف زد و حرف میزنند. بنده باید معلوم کنم که از چه بُعدی میخواهم درباره‌ی این مسئله صحبت کنم. امروز اگر ما بتوانیم برای شما آقایان روشن کنیم که درباره‌ی چه موضوعی بنا است در روزهای آینده بحث کنیم، کافی است.

الف) بحث درباره‌ی ضرورت امامت

یک وقت بحث در این است که به چه دلیل امامت لازم است. در این موضوع انسان باید ثابت کند که غیر از نبوت، امامتی لازم است و فلسفه‌ی امامت بیان شود؛ بحث ما در این نیست. این نه از این باب است که ما این بحثها را لازم نمیدانیم؛ چرا، لازم میدانیم، بحث هم میکنیم، بحث هم کرده‌ایم؛ اما در این مجلس، بحث دیگری مورد نظر ما است که به نظر ما فعلاً برای این محفل - و به طور کلی برای ما - لازم‌تر است.

ب) بحث درباره‌ی جانشین پیامبر (صلی الله علیه وآله)

یک وقت هم بحث در این است که بعد از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) امام و پیشوا کیست؟ شیعه در طول تاریخ، عمده‌ی بحثش درباره‌ی امامت، این مسئله بوده. عمده‌ی آنچه شیعه درباره‌ی مسئله‌ی امامت - این مسئله‌ی بسیار مهم - بحث کرده است، این بوده که امام بعد از پیغمبر چه شخصیتی است و به چه دلیلی؟ و اینکه دیگران نیستند، به چه دلیلی؟ بنده در این باره هم نمیخواهم بحث کنم. بحث برای فایده است و



فایده‌ی یک بحث علمی در این است که مشکلی را حل کند و مجهولی را از ذهن مستمع بزداید. و گمان نمیکنم در میان شما کسی باشد که شک داشته باشد در اینکه امام بعد از پیغمبر، وجود مقدّس امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (صلوات الله وسلامه علیه) است. هیچکدام از ما - نه گوینده و نه شنونده - کمترین تردید و ریبی در این مطلب نداریم؛ لذاست که این مطلب برای ما قابل بحث نیست.

بله اگر چنانچه یک وقتی در یک مرکزی در خارج از منطقه‌ی تشیع قرار گرفتیم و فرض کنید یک عده غیر معتقد به این مطلب آمدند و پای منبر ما نشستند، اگر لازم دانستیم، در آن وقت برایشان به ادله‌ی عقلیه و نقلیه ثابت خواهیم کرد که امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) امام بعد از پیغمبرند و زید و عمرو نیستند؛ اما حالا برای ما در این مجلس لازم نیست. نه فقط در این مجلس لازم نیست، بلکه در محیط شیعی هم لازم نیست؛ این را بدانید. یعنی چه لازم نیست؟ یعنی بحث تحقیقی و تحلیلی و دست و پادار و سرو صدا دارش لازم نیست. البته بگویند و بگوئید و میگوییم، اما بحث کردن روی این مسئله و فکر و وقت و زبان را سرمایه‌گذاری کردن در این مسئله، امروز برای ما جزء مسائل ضروری نیست؛ چون مردم ما میدانند. آن کسانی هم که به قول معروف یک ذره توجه پیدا کرده‌اند به معارف عامّه^۱، منکر این جهت نیستند. در عالم تشیع کسی نیست که بر طبق این همه مدارکی که هست، بتواند در این مطلب کمترین شک و تردیدی به خود راه دهد. بنابراین، این مسئله‌ی قابل بحثی نیست و بحث ما هم این نیست.

۱. عقاید اهل تسنن.



ج) بحث درباره‌ی شرایط و اوصاف امام

یک بحث دیگر درباره‌ی مسئله‌ی امامت این است که برای امام چه چیزهایی لازم است؟ و به عبارت دیگر، امام چه شرایطی یا چه اوصافی دارد؟ مثلاً فرض بفرمایید که علم امام چگونه است؟ آیا علم امام به همه‌ی موضوعات است؟ و اگر هست، به چه دلیل؟ و اگر نیست، به چه دلیل؟ یا بحث درباره‌ی عصمت امام (علیه السلام)، یا بحث درباره‌ی قلمروی قدرت معنوی امام (علیه السلام). این هم یک بحث است درباره‌ی امامت. آنچه ما می‌خواهیم بحث کنیم، این هم نیست؛ نه از باب اینکه این بحث را هم لازم نمیدانیم؛ این بحث در جای خود استقلالاً لازم است و خوشبختانه علمای سلف^۱ ما (رضوان الله تعالی علیهم) در کتب مفصّله و مطوّله‌ای این مباحث را عنوان کرده‌اند. آنچه امروز کسی بردارد بنویسد، یک بخش کوچکی هم از آن مطالبی که گذشتگان و قدمای ما در این مسائل گفته‌اند، نیست. بحثها شده، زیاد و فراوان، و برای شیعه یک عقیده‌ای در این زمینه‌ها به وجود آمده. به نظر ما در این مسئله هم باز نباید وارد شد؛ حالا در این مجلس. چرا؟ برای خاطر اینکه در موقعیتی که بنده و سرکار زندگی میکنیم، با این همه مجهولات انبوه و متراکمی که در زمینه‌ی مسائل فرهنگ اسلامی، ما را احاطه کرده، بسیار بی‌قاعده است که ما مسائلی را انتخاب کنیم که از لحاظ عملی و نسبت به برنامه‌ی زندگی ما تأثیری ندارد.

امروز دو جور مسئله وجود دارد: یک مسئله این است که آیا خدای متعال حسابی، کتابی، مجازاتی، عقابی بعد از این زندگی نسبت به ما خواهد داشت یا نخواهد داشت؟ این

ضرورت پرداختن به
بحثهای اثر دار و پرهیز از
بحثهای کم اثر

۱. گذشته، پیشین.



مسئله، مسئله‌ای است که برای زندگی من و شما اثر دارد است. من اگر معتقد باشم که خدا بعد از این زندگی، دیگر حسابی و کتابی و چیزی برای من نخواهد داشت، یک جور زندگی میکنم؛ اگر معتقد باشم که نه، حسابی و کتابی هست، یک جور دیگر زندگی میکنم. غیر از این است؟ شماها اگر همه‌تان بدانید که واقعاً قیامتی نیست، خب یک جور دیگر زندگی میکنید؛ اما اگر بدانید که قیامتی هست، یک جور دیگر زندگی میکنید. پس اعتقاد به قیامت، اعتقاد به حساب و کتاب بعد از مرگ، اعتقاد به اینکه خدای متعال میزان عمل دارد و اعمال را میسنجد و «لا یعزب عنه مثقال ذرة»^۱ یا هر کسی هر کار کوچکی هم بکند، آنجا مجازاتش را میبیند^۲، در زندگی شما نقشی دارد؛ جهت‌بخش زندگی است، یک راهی را پیش پای شما میگذارد؛ این یک جور اعتقاد است.

یک جور دیگر اعتقاداتی است که این اثر را ندارد. حالا مثلاً فرض کنید ملائکه‌ی موگله‌ی نکیره‌ای^۳ که شب اول قبر سراغ ما می‌آیند، آیا به شکل انسان می‌آیند یا به شکل دیگری می‌آیند؟ قدشان بلند است یا کوتاه است؟ اینها هم مسئله‌ای است. البته دانستن هر چیزی هم از ندانستنش بهتر است؛ اما این مسئله، اولاً مسئله‌ی مثلاً درجه‌ی پنجم است؛ ثانیاً حالا اگر ما دانستیم قدش بلند یا کوتاه است، این مسئله در زندگی ما چه

۱. سوره‌ی سبأ، آیه‌ی ۳؛ «... هموزن ذره‌ای، از وی پوشیده نیست...»

۲. سوره‌ی زلزله، آیه‌ی ۸.

۳. بر اساس برخی از روایات، در اولین شب انتقال بعضی از ارواح به عالم برزخ، فرشتگانی به نامهای نکیر و منکر برای پرسش از عقاید شخص به سراغ او می‌آیند. رک: کافی، کلینی، ج ۳، ص ۲۳۵؛ باب المسألة فی القبر و من یُسأل و من لا یُسأل.

اثری خواهد گذاشت؟ یا فرض بفرمایید: فاصله‌ی مابین مرگ من و قیامت چقدر میشود؟ یا قیامت چند ساعت میشود؟ یا بسیاری از تفصیلاتی که در مسائل اعتقادی وجود دارد؛ این یک ضابطه‌ی کلی است که عرض میکنم: بعضی چیزها هست که اعتقاد به یک طرفش اثری در زندگی ندارد، اعتقاد به آن طرف دیگر هم اثر مخالف ندارد. شما هر مسئله‌ای که برای ذهنتان مطرح شد اول نگاه کنید ببینید آیا این مسئله، مسئله‌ای است که برای زندگی شما، برنامه‌ی شما، خط‌مشی شما، آینده‌ی شما تأثیری دارد یا ندارد؟ جهت‌بخش است یا نیست؟ اگر نیست، رهاش کنید. امروز آن روزی نیست که ما هر مسئله‌ای را بخواهیم بفهمیم و هر مشکلی را بخواهیم حل کنیم؛ برای خاطر اینکه ما اولی‌ترین مشکلاتمان را هم هنوز ندانسته‌ایم. ما هنوز ضروری‌ترین مسائل زندگی‌مان را نمیدانیم؛ تعارف هم نداریم. هنوز در دست اول اعتقادات عالی اسلامی، عامل تحریف وجود دارد و بسیاری از حقایق از نظر ما پوشیده است؛ که یک مسئله، همین مسئله‌ای است که بنده ان شاء الله در این چند روزه بحث خواهیم کرد و خواهید دید که دست تحریف چه کرده؛ غوغایی کرده. ما در مسائل اولی‌مان مبتلای به ناشناسی و عدم معرفت هستیم؛ پس چه لزومی دارد که دنبال مسائلی برویم که در زندگی ما، برای آینده‌ی ما، برای خط‌مشی ما اثری ندارد؟ چرا در این زمینه بحث کنیم؟

میگویند زراره که از اصحاب بزرگ امام صادق و امام باقر (صلوات الله علیهما) است، وقتی که خبر شهادت امام صادق (صلوات الله علیه) به او رسید، در کوفه بود - امام صادق در مدینه بود - مردم آمدند اطرافش را گرفتند و گفتند بعد از امام صادق به چه کسی رجوع



کنیم؟ بنا به نقل‌هایی که در روایات هست، و به گمان بنده درست هم هست ایشان میدانست که امام بعد از امام صادق چه کسی است، اما به خاطر جهاتی مصلحت نبود که آنجا اسم امام کاظم (علیه السلام) را بیاورد؛ لذا تقیه کرد و قرآن را برداشت و گفت: «بدانید من آن کسی را قبول دارم و معتقد به امامت او هستم که منطق قرآن معتقد به امامت او است»^۱

این کار خیلی خوبی است، این راه خیلی جالبی است. در مسائل غیر عملی، در مسائل غیر لازم، در آن مسائلی که راهگشای زندگی من و شما نیستند هم هرگاه اختلاف کردید، هرگاه تردید کردید، هرگاه دو نفر با هم بحثتان شد، این کار را بکنید. آقا! در فلان مسئله‌ای که مثلاً درباره‌ی فلان رکن اعتقادی است و البته جزء مسائل درجه‌ی یک نیست، آیا حق با من است یا با شما؟ اول بسنجیم ببینیم که آیا اگر این مسئله را حل کردیم، برای زندگی من و شما اثری خواهد داشت یا نه؟ اگر دیدیم اثر دارد، آن را تعقیب کنیم. اگر دیدیم اثر ندارد، نجیبانه هر دو صرف نظر کنیم و بگوییم آنچه در واقع خدای متعال در این مسئله حکم کرده، ما همان را قبول داریم. این هیچ اشکالی ندارد و به حسب گفته‌ی آقایان فقها هم مجزی از اعتقاد واقعی است^۲ و به حسب دید اجتماعی، در روزگاری که ما داریم زندگی میکنیم و در این سطحی که ما داریم گام برمیداریم، واجب است.

این بحث‌های جزئی و فرعی و غیر مهم و غیر لازم، پدر این ملت را درآورده. این مسائلی که طرح کردن یا نکردنش تا صد سال دیگر هم اهمیتی ندارد، یا لزومی ندارد - حالا اگر حق هم

۱. کمال الدین، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۷۵.

۲. همان کافی است و به جای اعتقاد واقعی قبول می‌گردد.

ضرورت پرهیز از مباحثات
بی‌اثر



باشد، لزومی ندارد؛ که البته بعضی از آنها باطل هم هست - به ما مردم مسلمان خیلی لطمه زده، خیلی صدمه زده. فقط هم اینجا نیست؛ خیال نکنید که فقط اینجا هست؛ نه، در همه‌ی منطقه‌های مسلمان نشین دنیا از این‌گونه مسائل بوده و ما در کتابها دیده‌ایم؛ در هندوستان بوده، در مصر بوده، در سایر جاهای دیگر هم بوده. تا یک مقدار رگه‌ی روشن‌بینی و درک صحیح از مسائل اجتماعی و اسلامی در میان یک ملت‌ی پیش‌آمد، فوراً یک کاری کردند که او را از آن رگه‌ی روشن‌بینی و روشنفکری منصرف کنند و از این جریان دور بیندازند و متأسفانه غالباً هم موفق شده‌اند.

بنابراین درباره‌ی اینکه شرایط امام چیست، بنده در این مجلس نمی‌خواهم بحث کنم. به شما هم توصیه می‌کنم که هر مقداری که روی برهان صحیح برایتان روشن شد، بدون اینکه وقتتان را خیلی مصرف کنید، آن را قبول کنید، و هر مقداری که برایتان مردّد بود و مورد اختلاف بود، «فردّوه الی الله»^۱ - ردّش کنید^۲ به خدا - یعنی بگویید آنچه را که خدا معین کرده، من قبول دارم. ائمه‌ی ما که معلوم است چه کسانی‌اند. ما که دوازده اماممان را میشناسیم. امام سیزدهمی هم نخواهیم داشت که حالا بخواهیم از روی آن علامتها امام سیزدهم را بشناسیم. امامان ما، امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین و نه فرزند امام حسین تا حضرت حجت قائم (صلوات الله وسلامه علیه) هستند. اینها را ما قبول داریم، شما هم قبول دارید، همه‌ی عالم شیعه هم قبول دارند. ما که امام دیگری نخواهیم داشت که بخواهیم

۱. سوره‌ی نساء، بخشی از آیه‌ی ۵۹.

۲. آن را ارجاع دهید.



از روی آن علامتها او را بشناسیم، اینها را هم که شناخته‌ایم و دانسته‌ایم و فهمیده‌ایم و قبولشان داریم؛ پس چه لزومی دارد که حالا ما بنشینیم با شما بحث کنیم که آیا فلان چیز هم لازم است یا نه، من هم اثبات کنم که حتماً لازم است، شما هم در ذهنتان تردیدی داشته باشید یا نداشته باشید و با رودربایستی حرف بنده را قبول کنید یا به هر صورت وقتی را بگذرانید؟ بنابراین ما در این باره هم بحثی نداریم.

د) بحث درباره‌ی نقش امامان و موضعشان در انقلاب اسلامی

بحثهای دیگری هم درباره‌ی زندگی ائمه ممکن است وجود داشته باشد، اما منظور ما آنها نیست و از آنها صرف نظر میکنیم و آنچه را که مورد نظر ما است عرض میکنیم و آن این است که ائمه‌ی ما - که اینها را به نام و نشان شناخته‌ایم و به امامتشان اعتراف داریم - نقششان و موضعشان در انقلاب اسلامی چیست؟ در ذهنهای بیدار، این سؤال مطرح است. ممکن است این سؤال برای آدمی که خیلی توجه نداشته، مطرح نباشد، اما فردا مطرح خواهد شد؛ فردا باز همین را سؤال میکنند، باز یک عده آدم غافل ما را به جواب این سؤال گیر می‌اندازند و می‌برند.

انقلاب اسلامی به وجود آمد و کسی ایدئولوژی‌ای، بینش نویی و براساس این همه، اجتماع نویی بنیان گذاشت. در رأس این اجتماع، بنیان‌گذار اسلام، پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) قرار داشت؛ قرآنی هم برای این مردم آورد و اصول معارف اسلامی و کلیات قوانین و مقررات اسلامی را هم به پذیرندگان این فکر و این بینش اعطا کرد و بعد هم رفت. ما شیعه معتقدیم که بعد از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در طول زمان، دوازده نفر به عنوان

امام در جامعه‌ی اسلامی، یکی پس از دیگری وجود داشتند و دارند؛ اینها را هم ما جزء دین و سخنشان را در کنار قرآن و احترامشان را تا سرحدّ احترام پیغمبر (صلی الله علیه وآله) میدانیم. سؤال‌کننده ممکن است سؤال کند که این دوازده نور پاک - به قول تو - و این دوازده شخصیت بزرگ و انسان عالیقدر، در اجتماع اسلامی کارشان چه بود؟ چرا وجودشان لازم بود؟ دنبال این سؤال، پرسش دیگری می‌آید و آن این است که این دوازده نفر که به قول تو دارای این فلسفه‌ی وجودی بودند - که البته هنوز آن را بیان نکرده‌ایم - آیا بر طبق این فلسفه عمل میکردند؟ آیا این فایده بر وجود این بزرگواران مترتب بود یا نبود؟ چون آن مطالبی که راجع به زندگی اینها نقل شده و میشود و در افواه^۱ شایع است، بعضی‌اش با هم تناقض دارد، بعضی‌اش با اصل فلسفه‌ی وجود اینها تناقض دارد؛ بعضی‌اش چیزهایی است که با اصل فلسفه‌ی وجود اسلام تناقض دارد، این تناقضها را باید حل کرد. باید دید که آیا آنچه ما به عنوان فلسفه‌ی امامت ذکر میکنیم، درست است یا اینکه نه، همین چیزهایی که امروز از قول آن بزرگواران و از عمل آن بزرگواران، در گوشه و کنار، پراکنده و متناقض نقل میشود، درست است؟ به هر حال این مسئله‌ای است که باید روی آن فکر کرد.

حاصل کلام اینکه دو بحث وجود دارد - البته این دو بحث یکی است، اما بنده از دو دیدگاه به این مسئله‌ی واحد نگاه میکنم؛ بنابراین دو بحث از آن در می‌آید - یکی اینکه ما درباره‌ی این می‌خواهیم صحبت کنیم که وقتی ما امامان خود را میشناسیم و زندگی آنها را هم کم و بیش میدانیم، باید بدانیم

دو جهت بحث درباره‌ی

نقش امامان (ع)

۱. آشنایی یا نقش مشخص

شده برای ایشان در دین

۱. بر سر زبانها است.



که اینها اولاً نقششان به حسب تشریع دین چه بوده است؟ یعنی دین برای اینها چه نقشی معین کرده؟ چه مسئولیتی به عهده‌ی اینها گذاشته؟ چه فایده‌ای را بوجود اینها مترتب دانسته؟ و به عبارت دیگر، اصلاً خدای متعال برای چه علی را و حسن را و حسین را و نه فرزندش را (صلوات الله علیهم اجمعین) برای امامت گماشته و به این عنوان برگزیده؟

دوم اینکه حالا که دانستید و فهمیدید که چرا خدای متعال اینها را به این مقام منصوب کرده و این پست را به عهده‌ی اینها واگذار کرده، ببینید اینها چقدر به این فایده و به این ثمره و به این هدف عامل بوده‌اند؟ آیا آن فایده‌ای را که خدای متعال برای امامت مقرر کرده بود، ما در زندگی این بزرگواران می‌یابیم یا نمی‌یابیم؟

۲. میزان موفقیت ایشان در عمل به وظیفه‌ی خود

فواید دانستن خط‌سیر امام و میزان موفقیت او

البته این بحث فواید فراوانی دارد و بعداً آنها را خواهم گفت اما اجمالاً فایده‌ی این بحث این است که شما وقتی که دانستید فلسفه‌ی امامت چیست و دانستید که امامان شما تأمین‌کننده‌ی این فلسفه و این هدف برای اسلام بودند، اولاً اعتقادتان به این بزرگوارها محکم‌تر و روشن‌بینانه‌تر میشود، عقیده‌ی شما قرص میشود؛ ثانیاً انسان وقتی که امام را شناخت، میتواند از او پیروی کند. وقتی که انسان دانست راه امام چه بوده، خط‌سیرش در زندگی چه بوده، میتواند از او پیروی کند؛ والا اگر انسان نداند که امام او به کدام راه و کدام جهت میرفته و خط‌سیرش چه بوده، چگونه میتواند او را به امامت قبول کند و امام بداند؟ آخر، امام یعنی پیشوا، امام یعنی پیشرو.

متأسفانه مسئله‌ی پیشوایی و پیشروی در مورد امام، امروز در فهمی غلط درباره‌ی امام

معارف فرهنگ شیعی ما - آن مقداری که در دست و بال مردم هست - هیچ مطرح نیست. تا میگوی مثلاً امام صادق (علیه السلام) در فلان موقعیت یک چنین عملی انجام داد، خب تو چه میگویی؟ میگوید: آقا! امام صادق (علیه السلام)، امام بود. تا میگوی امام حسین (علیه السلام) چنین، امیرالمؤمنین (علیه السلام) چنان، امام هفتم (علیه السلام) چنان، امام عسکری (علیه السلام) آن جور - که زندگی هر کدام مظهر شکوه، مظهر عظمت، مظهر حماسه، مظهر کامل انسانیت اسلام پسند بود - میگوید: آقا! اینها امام بودند. خب، به دلیل اینکه اینها امام بودند، باید تو پیروی کنی؛ اگر امام نبودند که کسی وجود آنها را به رخ تو نمیکشید. ما که عمل گاندی را به رخ تو نمیکشیم که تو بگویی امام دیگران بود؛ ما که عمل آن کسی را که توقبولش نداری، به رخ تو نمیکشیم؛ عمل آن کسی را که تو امامش میدانی، به رُخت میکشیم، به همین دلیل که امام است. چون امام است، باید به حرفش عمل کنی؛ چون امام است، باید دنبالش بروی. یعنی چه که بگویی او چون امام است، پس من نمیتوانم پسِ کار او و دنبال راه او را بگیرم؟ در حالی که این خطای خیلی بزرگی است، خطای خیلی بینی^۱ است. وقتی که ما امام را به امامت شناختیم، باید راه امام را هم بشناسیم، خط سیر زندگی او را هم بفهمیم و بدانیم؛ تا وقتی خط سیر زندگی او را دانستیم، بتوانیم دنبال این خط سیر را بگیریم و عمل کنیم.

۱. روشن و واضح.

رابطه‌ی امام و پیرو؛ رابطه‌ی اقتداکننده و مقتدا

امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) فرمود: «أَلَا وَإِنَّ لِكُلِّ مَأْمُومٍ إِمَامًا يَقْتَدِي بِهِ»؛^۱ هر مأمومی امامی دارد که به آن امام اقتدا میکند، دنباله‌رو آن امام است و باید دنبال آن امام برود؛ و الا امام او نیست و او هم مأموم او نیست. پس مسئله‌ی اقتدا کردن و دنبال خط‌سیر و زندگی امام رفتن، مطلبی است لازم و مقتضای لفظ امام و مأموم. مثل اینکه فرضاً در نماز جماعت، امام در حال سجده است، شما به یک باره بلند شوید بایستید یا به یک باره بروید به رکوع، بعد هم بگویید بنده نماز جماعت میخواندم و مأموم این امام بودم. خب، این حرف و این ادعا، جز خنده و تمسخر، هیچ عکس‌العملی را ایجاد نمیکند. امام حسن مجتبی (علیه السلام) در یک موقعیت خاصی یک عملی انجام داده که ادعای ما این است که پیروانش هنوز هم عمل او را درست نشناخته‌اند؛^۲ در عین حال خودشان را تابع امام حسن مجتبی (علیه السلام) میدانند و دلشان را خوش میکنند که مثلاً در صف مصیبت امام حسن مجتبی (علیه السلام) یک قطره‌ی اشکی برای این بزرگوار بریزند؛ در حالی که این امام را هیچ نشناختند. مگر ما نمیگوییم که اشک بی معرفت فایده ندارد؟ همین حرفهایی که الان در میان خود ماها هم رایج است، اینها بعضی‌اش اتفاقاً حرفهای خیلی خوبی است. مگر گفته نمیشود که اشک بی معرفت اثری ندارد،

۱. نهج البلاغه، شریف الرضی، نامه‌ی ۴۵

۲. برای آشنایی با اندیشه‌ی رهبر معظم انقلاب در این زمینه رجوع کنید به کتاب «صلح امام حسن پرشکوه‌ترین نرمش قهرمانانه‌ی تاریخ» نوشته‌ی آیت الله شیخ راضی آل یاسین (ره) با ترجمه‌ی حضرت آیت الله سید علی خامنه‌ای (مد ظله العالی). این کتاب با ویرایش جدید توسط انتشارات انقلاب اسلامی منتشر گردیده است.

زیارت بی‌معرفت اثری ندارد؟ این حرفها را که خود ماها می‌زنیم، غالباً حرفهای عامیانه‌ای است که همه‌مان این حرفها را قبول داریم چون حرف درستی است؛ واقعاً اشک بی‌معرفت فایده ندارد. واقعاً زیارت بی‌معرفت فایده ندارد. اگر خود امام زنده هم می‌بود و توبه محضرش هم می‌رفت، اما معرفت نمیداشتی و نمیشناختی‌اش، این زیارت هیچ فایده‌ای نداشت؛ انسان هیچ اثری از آن نمی‌گرفت و نمی‌برد. امام حسین (صلوات‌الله‌علیه) یک عملی انجام داده او مقابل کار امام حسین (علیه‌السلام) را انجام می‌دهد و در عین حال خودش را دنباله‌رو امام حسین (علیه‌السلام) هم میدانند. خب خطای خیلی بزرگی است انصافاً؛ خیلی اشتباه بزرگی است.

اهمّیت آگاهی یافتن از فواید امامت و نقش امامان (علیهم‌السلام)
 بنابراین ما در روزهای آینده در این مسئله که اصلاً امامت برای چیست و در اسلام چه فایده‌ای برای امامت در نظر گرفته شده، مختصر بحثی می‌کنیم. خب، نبوّت آمد و ما میدانیم نبوّت برای چه آمد. اما امامت برای چه آمد؟ امامت برای چیست؟
 یک بحث دیگر نسبتاً مفصّل‌تری هم درباره‌ی این مسئله داریم که ائمه‌ی ما، بخصوص ائمه‌ی هشتگانه، از امام سجّاد (علیه‌السلام) تا امام عسکری (علیه‌السلام)، وضعشان و نقششان در زندگی و برنامه‌شان در مقابل حوادث چه بوده است؟ یک تعریف و معرّفی اجمالی از سیره‌ی ائمه‌ی هدی (علیهم‌السلام) موضوع بحث ما در این چند روز است. بحث، بحث مفصّلی است و از قبل همین‌طور این بحث در ذهنم بوده و روی آن از مدّتی پیش، مطالعه می‌کردم - البته نه برای اینجا، بلکه به‌طور کلی -

و یادداشتهایی بر میداشتم. گاهی مختصراً سخنرانی هم کرده‌ام اما این بحث را تدوین نکرده‌ام، یک بحث در بسته‌ی سربسته‌ی کامل شده‌ی پخته شده‌ای نیست؛ با شش هفت جلسه‌ای هم که من اینجا صحبت خواهم کرد، بحث تمام نمیشود و بیشتر ادامه خواهد داشت. تا آن مقداری هم که ممکن است، مطلب را خلاصه و فشرده میکنیم و حاشیه‌ای و جانبی وارد می‌شویم؛ به امید اینکه خود شروع این مسئله و طرح این مسئله اصلاً تأثیری داشته باشد و تحوّل در فکر ما و در بینش ما و در تلقّی و دریافت ما نسبت به این بزرگواران به وجود بیاورد؛ چون ما در دنیا و آخرت با اینها سروکار داریم پس باید اینها را بشناسیم و باید بدانیم که راهشان چه بوده. بنابراین لازم است که این مسائل روشن شود. این بحث تدریجاً مطلب را مطرح میکند و ان شاء الله پخته‌تر هم خواهد شد. آقایان هم در این مسئله هرچه به نظرشان میرسد، به بنده بگویند و تذکر بدهند تا ان شاء الله از آن بیشتر استفاده شود و فایده‌ی بیشتری از آن گرفته شود.

ضرورت شناخت روش ائمّه (علیهم السلام) در برابر شیعیان، خلفا و علمای درباری

ائمه‌ی هدی (علیهم السلام)، این کسانی که ما اینها را به عنوان پیشوا و مقتدای خود قبول کرده‌ایم، روش زندگی و مشی‌شان در زندگی چیست؟ در مقابل حوادث و جریانات روز چگونه عمل میکردند؟ مناسبات آنها با پیروانشان - که اسمشان شیعه است - چگونه مناسباتی بود؟ رابطه‌شان با دشمنانشان، با خلفای

زمان، با علمای وابسته به خلفای زمان - مثل ابویوسف‌ها^۱، زُهری‌ها^۲ و غیره - چگونه رابطه‌ای بود و چه مناسباتی با آنها داشتند؟ آیا اینها را لازم نیست بدانیم؟ آیا شما نباید بدانید که امام صادق (علیه السلام) با شیعه چگونه عمل میکرد و چگونه مناسباتی داشت و با خلفای زمان چگونه عمل میکرد و چگونه مناسباتی داشت؟ اینها را نباید شما بدانید؟ آیا حالا میدانید؟ ممکن است چیزهایی در ذهنتان باشد، اما میدانم که نمیدانید. نه اینکه بخواهم این را به عنوان اهانت عرض کنم؛ نه، برای خاطر اینکه این مسئله، مسئله‌ای است که یک دست نیرومند فوق‌العاده قوی‌ای سالیانی در این زمینه کارها کرده و آن، دست تحریف است. سابقه‌ی دخالت دست تحریف در این مسئله، به سابقه‌ی قدمت خود این مسئله میرسد. یعنی از همان روز زندگی خود ائمه (علیهم السلام) دست تحریف داشت کار میکرد برای اینکه وضع زندگی اینها را جور دیگر وانمود کند. فرض کنید کسی مورد اطمینان و مورد قبولتان است و شما گفته‌اید که هرچه او گفت، من قبول دارم. آن شخص الان پیش شما هم نباشد. بعد خیلی طبیعی است یک نفر آدم ذی نفع - یک آدمی که از تحریف سود میبرد - بیاید به شما بگوید که

قدمت دست تحریف
ائمه (ع) به اندازه‌ی قدمت
امامت

۱. قاضی ابویوسف بن ابراهیم بن حبیب انصاری (۱۸۳ - ۱۱۳ ق) فقیه و اصولی و مجتهد و متخصص سیره و جنگها و تاریخ عرب. وی از شاگردان ابوحنیفه بود و در زمان خلافت مهدی و هادی و هارون الرشید عباسی در بغداد به منصب قضاوت رسید و اولین کسی بود که قاضی القضاات نام گرفت.
۲. محمد بن مسلم زُهری (۱۲۴ - ۵۸ ق) از تابعان و فقیهان و محدثان بزرگ مدینه؛ دانش فقه‌های هفتگانه‌ی اهل تسنن در آن زمان را فرا گرفته بود به طوری که گروهی از بزرگان فقه و حدیث از او روایت کرده‌اند. وی از علمای درباری بود ولی با این حال شیفته‌ی عظمت امام سجاد (ع) بود.

تلاش دشمنان ائمه (ع)
برای تحریف سیره‌ی ایشان

فلانی این طور گفت، فلانی به نفع من این طور قضاوت کرد؛ برای اینکه شما هم همان جور قضاوت کنید؛ این خیلی امر طبیعی است. خیلی طبیعی است که ربیع^۱، غلام و مستخدم منصور بگوید که امام صادق، رهبر شیعیان آمد پیش ارباب ما منصور و این جور تواضع کرد، این جور دستش را بوسید، این جور تملّق کرد. از ربیع چه توقّعی دارید؟ توقّع دارید ربیع بیاید بگوید امام صادق (علیه السلام) در مجلس منصور علیه او شعار داد؟ خب ربیع این جوری حرف میزند دیگر. ربیع خادم منصور است، باید این طور حرف بزند. بعد پسر ربیع از قول ربیع نقل میکند، نوهی او از قول او نقل میکند؛ باز یک نفر از شیعیان ساده لوح ساده دل هم از قول نوهی ربیع نقل میکند! نتیجه این میشود که در کتاب مینویسند: عن محمد بن سلیمان بن ربیع - یکی از چهره‌های خیلی شناسای موطّعه خوب نجیب شیعه‌ی واقعی - و کان متشیّعاً^۲ - نوهی ربیع، شیعه بود؛ بعد هم گفتند چون نوهی ربیع شیعه بود، این قضیه را برای ما نقل کرد؛ ولی اگر سنی بود، نقل نمیکرد! - عن أبیه، عن أبیه (که ربیع معروف است) که گفت در مجلس منصور بودم که امام صادق (علیه السلام) وارد شد، خیلی تملّق کرد و گفت: «یا امیر المؤمنین! من را ببخش، توبزرگی؛ تو به شیوهی پدران - ایوب، یوسف و سلیمان - عمل کن!»^۳ شما را به خدا ببینید چه تحریفی صورت گرفته؛ امام صادق (علیه السلام)، سلاله‌ی نبوّت، در مقابل منصور، بازمانده‌ی نمرود، بازمانده‌ی فرعون - و به گفته‌ی خودشان، «فرعون هذه الأمة»^۴ - آن طور حرفی

۱. ربیع بن یونس بن محمد؛ رازدار منصور و هادی عباسی.

۲. کسی که شیعه است و آن را ابراز کند.

۳. بحار الانوار، علامه محمد باقر مجلسی، ج ۴۷، ص ۱۹۳

۴. این تعبیر در روایات برای خلفای جور به کار رفته است.

بگوید. میشود انسان جور دیگر هم منظورش را پوشیده کند. اگر امام صادق (علیه السلام) میخواست در آن مجلس کشته نشود، خب هزار جور بلبل زبانی وجود داشت، هزار جور دیگر حرف زدن بود؛ لزومی نداشت که یک دروغ بینی به مقدّسات عالم، به انبیای عالم، به این سلسله‌ی حقّ و حقیقت در تاریخ ببندد. پس پیدا است که این حرف دروغ است. اما راوی، روایت کرده دیگر. راوی کیست؟ ربیع.

از همان روزگاری که امام صادق (علیه السلام) زنده و سرپا و ناطق و در اجتماع بود و با مردم زندگی میکرد، دست تحریف به وجود آمد. اینکه شما شنفته‌اید که ائمه‌ی ما (علیهم السلام) طومار زندگی‌شان در مقابل این حکام، سرتاسرش تملّق است و اظهار ضعف و زبونی است و خود را به آنها چسبانندن است و خلاصه تبرئه‌ی خود با زبانهای گوناگون است، بدون تردید همه‌اش تحریف است؛ برای خاطر اینکه چیزهایی در زندگی ائمه هست که این روش متضاد را تضعیف میکند. نمیشود یک انسان واحد، دارای یک فکر واحد، در یک موقعیت واحد، دو جور عمل کند؛ محال است. و اگر از او دو جور نقل کردند، یکی اش دروغ است؛ و آن نقلی دروغ است که با روش کلی و با اصول فکری اینها مخالف باشد. یک چنین قیاسی وجود دارد.

ما ان شاء الله خواهیم گفت که اینها با شیعه چگونه عمل میکردند، روابط و مناسباتشان با شیعه چگونه بود، با خلفای زمان چگونه عمل میکردند، با علمای وابسته به خلفای زمان چگونه عمل میکردند، با عناصر افراطی موجود در جامعه‌ی اسلامی آن روز چگونه عمل میکردند؛ البته افراطی از نظر دستگاه‌های حکومتی؛ یعنی با امامزاده‌های شورشگر. این فصل بسیار مهمی



است و یکی از نقاطی که تحریف فراوانی شده، همین جا است؛ که دائماً نقل کرده‌اند که امام صادق (علیه‌السلام) نسبت به زید^۱ چه گفت، نسبت به محمد بن عبدالله^۲ چه گفت، نسبت به طباطبای^۳ چه گفت و از این قبیل. وقتی انسان، حقیقت را میبیند، بی‌اختیار اشک تأثر از چشمش سرازیر میشود. وقتی انسان میبیند که امام صادق (علیه‌السلام) درباره‌ی زید چه فرموده و او را با آنچه در ذهن مردم است - که زید از نظریک عده‌ی زیادی از شیعه‌ی اثنی عشری یک شخصیت منفوری است - مقایسه میکند، تأسف عمیق و اندوه فراوانی در دلش سایه افکن میشود که چرا باید یک حقیقت تا سرحدّ ضدّ خودش تحریف شود. اینها به هر حال موضوعات مورد بحث ما است.

پروردگارا! به محمد و آل محمد در آنچه گفتیم و شنیدیم و خواهیم گفت و خواهیم شنید، پندی و درسی و فایده‌ای برای دین ما و دنیای ما و آخرت ما قرار بده. پروردگارا! به محمد و آل محمد این درخشانترین چهره‌های تاریخ اسلام را که از دیدگان احوّل^۴

۱. زید بن علی بن الحسین (۱۲۲ - ۷۹ ق)، فرزند امام سجّاد (ع) و از رجال بافضیلت و عالی‌قدر خاندان نبوت و مردی دانشمند، زاهد، پرهیزگار، شجاع و دلیر بود و در زمان حکومت بنی امیه زندگی میکرد و برضدّ آنان قیام کرد و به شهادت رسید. روایاتی از ائمه (ع) در مدح و تأیید او وارد شده است.

۲. محمد بن عبدالله المحض (۱۴۵ - ۱۰۰ ق)، از نوادگان امام حسن (ع) معروف به صاحب نفس زکیّه. منصور دوانیقی و جماعتی از بنی هاشم با او و برادرش ابراهیم بیعت کردند. در تمام مدّت خلافت سقّاح مخفیانه زندگی میکردند. در زمان منصور هر دو برادر قیام کردند. محمد رهسپار مدینه شد و در مکانی به نام احجار الزیت توسط لشکریان منصور به شهادت رسید.

۳. ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم ملقب به طباطبای از نوادگان امام حسن (ع) و از نزدیکان امام صادق (ع). منصور وی را به بغداد آورد. او در قیام فسخ حضور داشت ولی به شهادت نرسید. سادات طباطبایی از نسل وی هستند.

۴. دو بین

و دوبین و نابینای ما تاکنون دور مانده‌اند، به ما بشناسان.
 پروردگارا! به محمد و آل محمد، زندگی ما را تا زنده‌ایم، زندگی
 آنان قرار بده. پروردگارا! مرگ ما را چون بمیریم، از باشکوه‌ترین
 مرگهای آل محمد انتخاب کن. پروردگارا! به محمد و آل
 محمد ما را در دنیا و آخرت از محمد و آل محمد جدا مکن.
 پروردگارا! آن دستهایی که به نام دوستی آل محمد، خط
 بطلان بر معارف آل محمد میکشند، قطع کن. پروردگارا! به
 محمد و آل محمد آن نادانانی که چهره‌های منور آل محمد
 را شناختند و بر طبق پندارهای باطل خود، این بزرگواران
 را ترسیم کردند - قرن‌ها است که این بزرگواران برای دوستان
 خود، برای شیعیان خود شناخته نیستند - اگر قابل هدایتند،
 هدایت کن؛ اگر قابل هدایت نیستند، محو و نابود بگردان.
 پروردگارا! به محمد و آل محمد آنچه که خیر ما است و از تو
 خواسته‌ایم و نخواسته‌ایم، به ما عنایت کن. پروردگارا! ما را از
 شرور آفات نفس خود و هواهای نفسانی خود محفوظ بدار.
 رحم الله من قرأ الفاتحة مع الصلوات

گفتار دوم

اهمیت شناخت چهره و سیره‌ی حقیقی ائمه (علیهم‌السلام)

چهارم محرم ۱۳۹۳ هـ.ق - ۱۳۵۱/۱۱/۱۹



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ.^۱

رَبَّنَا افْرغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ اِقْدَامَنَا وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ.^۲
 پروردگارا! به محمد و آل محمد دل‌های ما را پس از آشنایی
 با حقایق و پس از آگاهی از نور معرفت با ظلمت جهل و غفلت
 نمیران.

پروردگارا! ما را به سیره‌ی محمد و آل محمد زنده بدار و به
 سیره‌ی محمد و آل محمد بمیران.
 قال الله تبارک و تعالی:

وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا.^۳

۱. سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۸؛ «پروردگارا! پس از آنکه ما را هدایت کردی، دل‌هایمان
 را دست‌خوش انحراف مگردان و از جانب خود رحمتی بر ما ارزانی دار که تو خود
 بخشایشگری.»

۲. سوره‌ی بقره، بخشی از آیه‌ی ۲۵۰؛ «...پروردگارا! بر [دل‌های] ما شکیبایی فروریز و
 گام‌های ما را استوار دار و ما را بر گروه کافران پیروز فرما.»

۳. سوره‌ی سجده، بخشی از آیه‌ی ۲۴؛ «و چون شکیبایی کردند [و به آیات ما یقین
 داشتند] برخی از آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما [مردم را] هدایت
 میکردند.»

وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ
وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ^۱

کم اطلاعی شیعیان از سیره‌ی سیاسی و اجتماعی ائمه (علیهم السلام) گفتیم که موضوع بحث ما درباره‌ی شناخت امامان اهل بیت (علیهم السلام) خواهد بود. چون ما می‌شناسیم که آنان بازگرداننده‌ی مجد توحید و اسلام به همه‌ی بشریت بوده‌اند؛ نام اینها برای ما روشن است. کسانی که در طول تاریخ رقبای اینها بودند و با اینها معارضه کردند و مقام اینها را برای خودشان ادعا کردند، از نظر ما مردودند. تردیدی نداریم در اینکه رهبران ما و امامان ما ایشان هستند. «تردیدی نداریم» یعنی عالم شیعه تردید ندارد؛ حتی عوام شیعه در این جهت مردّد نیستند. همه میدانند، همه می‌شناسند؛ آنهایی هم که به خصوصیات تاریخ زندگی نمی‌شناسند، به‌طور مجمل می‌شناسند؛ اگر هم نمیدانند که مثلاً تاریخ ولادتشان کی بود، تاریخ وفاتشان کی بود، چند قول در این زمینه هست، به‌طور مجمل میدانند که مثلاً امام موسی بن جعفر (صلوات الله علیه) امام هفتم بوده، امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) امام هشتم بوده، و از این قبیل. پس در عالم شیعه در این جهت تردید و شکی وجود ندارد.

یک چیز برای ما لنگ است و آن این است که ما اگرچه این بزرگواران را به نام و نشان و منصب شناخته‌ایم، اما زندگی اینها برای ما ناشناخته است. بحث ما درباره‌ی این است که زندگی ائمه‌ی معصومین از اهل بیت (علیهم السلام) - همین دوازده

۱. سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی ۷۳؛ «و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما هدایت میکردند و به ایشان انجام دادن کارهای نیک و برپا داشتن نماز و دادن زکات را وحی کردیم و آنان پرستنده‌ی ما بودند.»

نفر معهود - به چه صورت و به چه کیفیتی میگذشته است؛ هدف اینها چه بوده و برنامه‌های اینها را چه چیزهایی تشکیل میداده؛ و همان طوری که دیروز عرض کردم، مناسبات اینها اولاً با حکام و قدرتهای زمان، ثانیاً با مکتب و بادین، ثالثاً با مردمانی که پیروشان بوده‌اند، رابعاً با علمایی که همبسته و هم‌سِلک قدرتهای زمان بوده‌اند، چه بوده. بحثهای ما اینها است.

ما معتقدیم که در این باره اطلاعات کم است. شما حالا چه اعتقادی دارید، من نمیدانم؛ بنده شخصاً اعتقادم بر این است که در این زمینه، خیلی اطلاعات کمی وجود دارد. برای خاطر اینکه خود بنده هم قبل از آنکه در این زمینه بگردم و مطالعه کنم و یک چیزی بخواهم به دست بیاورم، یک اطلاعات خیلی مبهم و مجملی داشتم؛ بعد که وارد شدم و نگاه کردم، دیدم نه، خیلی حرف هست، خیلی مسائل هست، خیلی نگفته‌ها هست؛ آن قدر از این نگفته‌ها هست که اگر کسی بگوید شیعه، ائمه‌ی خود را اصلاً نشناخته، خیلی نباید تعجب کرد و حمل بر مبالغه کرد، این بحث دیروز بود.

دو فایده‌ی شناخت امامان (علیهم‌السلام)

آنچه امروز درباره‌اش صحبت میکنیم، این است که خب، حالا فایده‌ی این بحث چیست؟ همان طور که در عالم طلبگی مرسوم است و از قدیم‌الایام هم مرسوم بوده که وقتی طلبه - محصل این راه ما و سبک کارهای ما - میخواست وارد هر علمی و موضوعی شود، چند مطلب را به او تذکر میدادند^۱ که یکی از

۱. به این چند مطلب، رئوس ثمانیه (سرفصل‌های هشتگانه) میگویند که عبارتند از: تعریف آن علم، موضوع آن، فایده‌ی آموختن آن، مؤتس آن، مسائل آن، جایگاه آن در میان دیگر علوم، غرض از آن، و روشهای تعلیم آن.

آن چند مطلب، فایده‌ی آن علم بود. مثلاً طلبه‌ی علم منطق که میخواست شروع کند، اول باید میفهمید که فایده‌ی این علم چیست و به چه درد او میخورد. تا این را نمیفهمید که این کار مفید و نافع است، شروع نمیکرد؛ ما هم اول باید ببینیم که فایده‌ی این بحث ما چیست. شناخت رهبران و پیشوایان، برای پیروان و دنباله‌روان، دارای دو فایده است:

۱) آموختن روش زندگی از ایشان

یک فایده عبارت است از فایده‌ی آموزش. رهبر اگر گفته‌اش و کردارش و برنامه‌اش برای پیروان معلوم شد، فایده‌ی بزرگ و مهمی که دارد، این است که به پیروان می‌آموزد چگونه زندگی کنند. چرا این فایده در شناخت برنامه‌ی رهبر است؟ چون معنای رهبری این است، یعنی یکی از ابعاد رهبری این است. شما اگر چنانچه کسی را که امام میدانید، ندانید که درباره‌ی فلان مسئله قضاوتش چه بود و عملش چگونه بود، طبعاً نمیتوانید از او پیروی کنید و مأموم او باشید. خاصیت مکبر در نمازهای جماعت چیست؟ همین که میگوید امام بلند شد یا نشست، یا به رکوع رفت یا سجده کرد. این کار، لازم هم هست. اگر شما ندانید که امام سرش را از سجده بلند کرده، ممکن است سر را بلند نکنید؛ اگر ندانید که امام از جا بلند شده، ممکن است اصلاً از جا بلند نشوید. خب، این چه امامتی و چه مأمومیتی است؟ این چه امامتی و اقتدایی است؟ لذا است که در آیین فقه ما، یکی از چهار مدرک و مأخذ استنباط، سنت است. یعنی فقیه وقتی که میخواهد برای تدوین فقه اسلام، یعنی تدوین حقوق جامع‌الاطراف اسلامی، استنباط کند، در مقابل او

اول بار قرآن قرار دارد که از آن تعبیر میکنند به «کتاب» و دنبال سر کتاب، در کنار کتاب، «سنت» است. سنت چیست؟ سنت عبارت است از قول معصوم، فعل معصوم و تقریر معصوم.^۱ قولش عبارت است از همان روایاتی که از گفتار اینها در دست است؛ فلان کار را بکنید، فلان کار را نکنید. فعل او عبارت است از برنامه‌ی زندگی او؛ او چگونه عمل میکرد، برنامه‌ی زندگی‌اش چه بود؛ و ما اگر شناختیم و دانستیم که پیشوا و امام ما - که اگر در اینجا امام به معنای عام مورد نظر باشد، هم پیغمبر را شامل میشود و هم دوازده امام و پیشوای ما را - چگونه عمل میکرده، این شق سنت را هم پیدا کرده‌ایم. پس یکی از شقوق سنت، عمل معصوم است - یعنی آنچه او عمل میکرده - منتها تاکنون آنچه برای پیگیران از اعمال و افعال معصوم مطرح بوده است، عمل اینها در مسائل فردی بوده؛ و این از بدبختی‌های اسلام بوده است، از انحرافهای بزرگ اسلام بوده است.

غفلت تاریخی از سیره‌ی
سیاسی و اجتماعی
امامان (ع)

همیشه درصدد بوده‌اند که ببینند امام صادق (علیه السلام) مثلاً در حال سجده به کجا نگاه میکرد؛ یا چشم را می بست یا باز میکرد؛ یا در وقت غذا خوردن، لقمه را چگونه برمیداشت؛ یا در وقت راه رفتن، به این طرف و آن طرف نگاه میکرد یا نگاه نمیکرد؛ اما درصدد نبوده‌اند که معلوم کنند در این خط سیر تاریخی کاروان بشر که امام صادق (علیه السلام) یک مهره‌ی اساسی از این کاروان است، چگونه سیر میکرد و چگونه حرکت میکرد؛

۱. مراد از تقریر این است که در محضر معصوم (ع) گفتار یا کرداری از شخصی صادر شود و یا در عصر وی، سیره و عادت میان عرف رایج و معمول باشد و معصوم (ع) بدون داشتن عذری همچون تقیه، فاعل (انجام دهنده) یا عرف را از آن عمل (قول، فعل یا روش) باز ندارد. سکوت معصوم (ع) در این صورت، تقریر آن گفتار، کردار و یا سیره و عادت نامیده میشود.

برای ایفای نقش تاریخی خود، چگونه عمل میکرد؛ در مقابل قدرتهای طاغوتی که ریشه‌شان در تاریخ به زمان انبیای عظام و بزرگان تاریخ الهی میرسد - یعنی فرعون و نمرود و پیش از اینها - و در مقابل این جبهه‌بندی بزرگ تاریخی چگونه عمل میکرد؛ درصدد نبوده‌اند اینها را پیدا کنند؛ یا اگر درصدد نبوده‌اند، چیزی ننوشته‌اند که ما امروز از آنها استفاده کنیم.

ما امروز وقتی که برای پیدا کردن روش زندگی ائمه‌ی معصومین (علیهم السلام) دنبال مدرک و مبنا می‌گردیم، مثل محققین قرن سوم و چهارم هجری مجبوریم بگردیم دنبال همین روایات متفرق و همین نقلیهایی که وجود دارد و نمیتوانیم یک چیز شکل‌گرفته‌ای، یک نوشته‌ای، یک تألیفی، یک مطالعه‌ی منظم پیوسته‌ای را پیدا کنیم که ما را از بسیاری از مطالعات بی‌نیاز کند؛ نخیر، باید مثل همان محققین قرن سوم و چهارم هجری عمل کنیم که می‌گشتند روایات را از دهان این و از دهان آن پیدا کنند و از مجموع نقلها یک چیزی خودشان استنباط کنند؛ امروز ما هم در همان وضع قرار داریم؛ یعنی باید روایات را جمع کنیم و قول مورخ و قول محدث و قول مفسر را نگاه کنیم و از مجموع آنچه نقل کرده‌اند، خودمان امروز یک استنباطی بکنیم. پس قبلاً این کار نشده؛ اگر میشد، ما امروز این احتیاج را نداشتیم.

بنابراین یک فایده‌ی شناختن زندگی رهبران و پیشوایان، فایده‌ی آموزندگی است. یعنی به انسان می‌آموزد که خط زندگی را چگونه باید مشی کرد و رفت و پیمود. به شیعه می‌آموزد که اگر میخواهد پیرو امام و پیشوای خود باشد، در مقابل فلان مسئله‌ی تاریخی یا فلان حادثه‌ی اجتماعی چگونه باید موضع بگیرد. به کسی که در مقام رهبری اجتماع به جای امام نشسته



است، می‌آموزد که باید چگونه دنبال کار امام را بگیرد و چگونه جامعه را سیر بدهد؛ و به آن کسی که گوش فرادهنده‌ی به سخن او است، می‌آموزد که سخن او را چگونه گوش دهد و روی چه نکته‌اش تعبّد کند و روی چه نکته‌اش آزاد و مستقل بیندیشد. این یک مطلب.

۲) برانگیخته شدن و ایجاد اعتماد بنفس مذهبی

دومین فایده‌ای که بر شناخت رهبران و پیشوایان مترتب است، فایده‌ی روحی و فایده‌ی احساسی است، نه فایده‌ی آموزندگی. یک جامعه مثل یک خانواده است. شما بچه‌های یک خانه را تصوّر کنید: اگر اینها احساس کنند که پدر باشخصیتی نداشته‌اند، یا اصلاً پدر نداشته‌اند، یا عکس این را تصوّر کنید؛ اینها تصوّر کنند که پدر باشخصیت عظیم‌الشان آبرومندی داشته‌اند که میتوانند به او مباحثات کنند؛ حال این دو جور بچه یکسان نیست. از مسائلی که امروز برای مردم دنیا مسلمّ مسلمّ شده، این است که برای ایجاد روح شخصیت و استقلال در امت‌های عالم و در ملت‌هایی که در این جهان زندگی میکنند، یکی از مهمترین و مؤثرترین عوامل، این است که پیشینه‌ی افتخارآمیز این امت و چهره‌ی منور رجال پیشرو و پیشتاز این امت، همچنان درخشنده و منور در مقابل چشم این امت گرفته شود؛ این در اینها روح غرور ایجاد میکند. شما امروز ببینید مثلاً برای ژاندارک^۱ - یک قهرمان - ملتش چه میکند. از حرف‌هایی که خیلی شنفته‌ایم، یکی این است که آنهایی که شخصیت بارز برجسته‌ای ندارند یا به عللی نمیتوانند رویش تکیه کنند سمبل

نیاز ملت‌ها به قهرمانان و پیشینه‌ی پرافتخار

۱. زن قهرمان ملی فرانسه (۱۴۳۱ - ۱۴۱۲ م)

آن شخصیت را، یا بعضی که زیاد دارند، سمبل آن شخصیتها را، به صورت سرباز گمنام یعنی به نام آن شخصیت موهوم معین میکنند و همه در مقابل او ادای احترام میکنند. میگردند در لابه لای دفائن^۱، آثار مدنیت‌های گذشته را بیرون میکشند و غبار فراموشی را از چهره‌ی اینها میزدایند و اینها را در مقابل چشم گرسنه و پرسش‌کننده و کنج‌کاو ملت‌ها میگیرند، میگویند این تویی در چند قرن قبل؛ خودت را ببین - که انسان خودش را در آینه‌ی قرن‌ها ببیند - این کاری است که امروز در دنیا وجود دارد. بلکه از این بالاتر، ملت‌هایی هم که با یکدیگر ارتباط نژادی ندارند، اما ارتباط هدفی دارند، ارتباط برنامه‌ای دارند، ارتباط نیازی و خواستی دارند، شخصیت‌های سایر ملت‌هایی را که با آنها این ارتباط را دارند، به عنوان یک شخصیت محبوب و آموزنده و قابل ستایش، در مقابل چشم میگیرند. مثلاً گاندی^۲ اگر نژادش غیر نژاد مردم مصر است اما ملت مصر هیچ ابایی ندارد که از شخصیت گاندی تجلیل کند - منظورم ملت حالای مصر نیست؛ به طور کلی ملتی که در حال رشد و ترقی بود مثل ملت مصر، آن روزی که با دشمنانشان مبارزه میکردند^۳ - هیچ ابایی ندارد که گاندی را یک شخصیت بزرگ معرفی کند و روی آن کار کند و درباره‌اش کتاب بنویسد؛ چرا؟ برای خاطر اینکه اگرچه اینها با همدیگر ارتباط نژادی ندارند، ارتباط منطقه‌ای ندارند، اما اینها در یک نیاز با همدیگر مشترکند و آن، نیاز به استقلال

افتخار ملت‌ها به قهرمانان
دیگر ملت‌های همسـو و
هم‌جهت با خود

۱. گنج‌های پنهان.

۲. ماهاتما گاندی (۱۹۴۸ - ۱۸۶۹ م) رهبر سیاسی و معنوی هندوستان که ملت

هند را در راه آزادی از استعمار امپراتوری بریتانیا، رهبری کرد.

۳. اشاره به جنگ‌های ملت مصر با اسرائیل در سال ۱۹۶۷ م.



است. می بینید مردمی که مثلاً در ویتنام دارند می‌جنگند^۱، در آن نقطه‌ی دور عالم ممکن است از یک قهرمان دیگری که در یک نقطه‌ی دیگری، با همان نیاز و با همان خواست، با یک دشمن دیگری می‌جنگد تقدیس کنند؛ چرا؟ برای خاطر اینکه وقتی یک قهرمان، یک شخصیت محبوب، یک چهره‌ی منور، به هر جهتی تعلق به یک ملت پیدا کرد - چون با اینها هم‌نژاد بود یا چون با اینها هم‌منطقه بود یا اگر هیچ‌کدام از اینها نبود، چون با اینها هم‌نیاز بود یعنی دارای نیاز واحدی بودند، دارای راه واحدی بودند - برای زنده کردن این ملت، خوب است که آن قهرمان را زنده کنند؛ خوب است که آن قهرمان را بشناسند.

امروز شما هم وقتی که زندگی گاندی را می‌خوانید، یا زندگی جمیله بوپاشا^۲ را می‌خوانید، یا زندگی فلان قهرمان دیگر را که در گوشه‌ی دیگر دنیا زندگی می‌کرده، می‌خوانید، لذت می‌برید، احساس احتفاظ^۳ می‌کنید، احساس می‌کنید که به خاطر نیاز مشترکتان با او، در خودتان یک غروری وجود دارد. پس این خاصیت شناخت رهبران است از جنبه‌ی دوم. اتفاقاً آن کسانی هم که می‌خواسته‌اند و می‌خواهند در طول تاریخ، ملتها را ضعیف کنند، بی‌شخصیت کنند، استقلال روحی و فکری را از

تلاش استعمارگران برای از بین بردن قهرمانان ملی ملتها با هدف تحقیر و تسلط بر آنها

۱. آمریکا در سال ۱۹۵۵ میلادی و به بهانه‌ی جلوگیری از گسترش کمونیسم به ویتنام حمله کرد اما با مقاومت سرسختانه‌ی مردم ویتنام مواجه شد. این جنگ تا ۱۹۷۵ میلادی طول کشید و خسارتهای زیادی را برای مردم ویتنام ایجاد کرد. سربازان زیادی از ارتش آمریکا نیز در این جنگ کشته شدند.

۲. جمیله بوپاشا (متولد ۱۹۳۸ م) از اعضای مهم و چریک مبارز جبهه‌ی آزادی‌بخش الجزایر که برای آزادی الجزایر از استعمار فرانسه مبارزه می‌کرد. در سال ۱۹۶۰ میلادی دستگیر و در فرانسه زندانی و شکنجه شد. وی با استقلال الجزایر آزاد شد.

۳. لذت و بهره‌مندی.

اینها بگیرند، روی همین نقطه - مسئله‌ی شخصیتها و رهبران و چهره‌های درخشنده - انگشت گذاشته‌اند؛ رهبران را از اینها میگیرند، چهره‌های محبوب را از اینها میگیرند؛ اینکه به چه صورت میگیرند را بعداً عرض میکنم.

وقتی که این احساس در یک ملت به وجود آمد که شخصیت برجسته‌ای در پیشینه‌ی زندگی تاریخی او وجود نداشته است، احساس حقارت میکند. وقتی احساس حقارت کرد، کار برای آن متصرف مستبد، بسی آسان است. برای اینکه کسی را تصرف کنی، اول کوچکش کن، اول تحقیرش کن، اول به او حالی کن که چیزی نیست، اول در دل او این مطلب را فرو کن که هیچ نقطه‌ی مثبتی در زندگی او وجود ندارد. وقتی که او خوب باورش آمد که هیچی نیست، وقتی باورش آمد که بی شخصیت است، وقتی باورش آمد که حقیر است، وقتی باورش آمد که بی‌بته و بی‌ریشه است، خیلی آسان میشود او را تصرف کرد. این مطلبی است که برای شما احتیاجی به اثبات و استدلال ندارد. شما می‌بینید که پیشینه‌های پرافتخار را در کشورها و در جامعه‌ها و در میان ملتهای محکوم چگونه خلع کردند؛ با چه عناوین و بهانه‌هایی زدودند؛ چگونه صورتهای زیبا و منور را زشت جلوه دادند؛ اینها را شما می‌بینید و روشن است. پس استعمارگران - به تعبیر معروف و شایع - و به تعبیر جالب‌تر، دشمن - دشمنی مخصوص استعمارگر نیست؛ خیلی‌ها دشمنند، استعمارگر هم نیستند - وقتی که میخواهد ملتی را تصرف کند، در او نفوذ کند، او را قبضه کند، منافع خود را با وجود او تأمین کند و او را استثمار کند و مورد بهره‌کشی قرار دهد، یکی از کارهای جالبش و حيله‌های مؤثرش این است که شخصیتهای برجسته را از او بگیرد.

دو روش دشمنان یک ملت برای از بین بردن قهرمانان ملت‌ها
و ما می‌بینیم که این کار به دو صورت ممکن است انجام
بگیرد:

۱) به فراموشی سپردن نام آن قهرمان و ممنوع کردن یاد او
یک وقت هست که یک شخصیت را بکلی پامال میکنند.
یعنی ذکر و یاد او را و اسم او را انشاء^۱ میکنند؛ بعدها درباره‌ی
یک انسانی، توطئه‌ی سکوت به وجود می‌آورند؛ درباره‌ی او حرف
نمیزنند، از او سخنی نقل نمیکنند، از زیبایی‌ها و شگفتی‌های
زندگی او مطلبی را یادآوری نمیکنند؛ یا بالاتر، اگر کسی نام او را
برد، این را گناهی به شمار می‌آورند که مستحق مجازاتی است.
مثل چه؟ مثل روش معاویه در زمان حکومتش. از طرف شام یک
بخشنامه‌ای به تمام مناطق قلمرو اسلامی صادر شد: «الابرئ
الذمة ممن روی فی آل ابی تراب»^۲؛ هر کس که جمله‌ای را درباره‌ی
علی و خاندان علی (علیه السلام) نقل کند، من ذمه‌ی اسلام را از او
برداشتم. یعنی او مسلمان نیست و با او باید معامله‌ی کافر حربی
شود. یعنی هر کار توانستید، با او بکنید؛ اگر مالش را گرفتید،
جانش را گرفتید، کتکش زدید، فحشش دادید، اسمش را از
دیوان بیت‌المال حذف کردید، اشکالی ندارد. یعنی یک انسانی
است که از نظر جامعه‌ی اسلامی اصلاً حیثیت اجتماعی ندارد،
از حقوق جامعه‌ی اسلامی برخوردار نیست و ریش حساب
نمیشود. این کار مدتی تعقیب شد، بشدت هم تعقیب شد.
بنده حاکم و خلیفه‌ی دیگری را بعد از زمان معاویه سراغ ندارم،
که یک چنین وضعی را به وجود آورده باشد البته خیلی به این

۱. از یادها بردن.

۲. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۴۴

فکر هم نبوده‌ام، تازه به این فکر افتاده‌ام و مجال رسیدگی کاملی نداشته‌ام. البتّه در زمان عبدالملک و هشام تا یک حدودی این جور بود، اما نه آن چنان وسیع و نه آن چنان پیگیر که در زمان معاویه بود. معاویه دستور داده بود از علی (علیه السلام) روایتی نقل نکنند، درباره‌ی علی (علیه السلام) هم روایتی نقل نکنند، با شیعیان علی (علیه السلام) هم معاشرت نکنند. کار به جایی رسیده بود که اگر کسی با کسی دشمن بود، میگفت این شیعه‌ی علی (علیه السلام) است؛ و این تهمت، استدلال و اقامه‌ی بیّنه لازم نداشت! وقتی میگفتند کسی شیعه‌ی علی (علیه السلام) است، معنایش این بود که باید دستگیر شود و برود به زندانهای چنین و چنان حکومت اموی و بعد هم اعدام شود و از بین برود. به قول مورّخان: «الأخذ بالظنّة والقتل بالتهمة»^۱؛ اگر نسبت به کسی ظنین میشدند، او را میگرفتند؛ و اگر کسی متّهم میشد، او را میکشتند.

دوره‌ی بنی امیّه تمام شد. در دوره‌ی بنی عباس هم بنده یک خلیفه را سراغ دارم که همین جور عمل میکرد و او متوکل عباسی بود که در صدد بود نام اهل بیت و نام این خاندان را از بین ببرد و قضیه‌ی کربلا و قضیه‌ی آب بستن و مانند این حرفها را بیش از آن مقداری هم که لازم است، آقایان شنیده‌اید. این یک جور از بین بردن است. ولی این جور از بین بردن چقدر مؤثر است؟

۱. الامامة والسياسة، دینوری، ج ۱، ص ۱۵۷؛ احتجاج علی اهل اللّجّاج، طبرسی، ج ۲، ص ۲۹۸ (نامه‌ی امام حسین (ع) به معاویه): «واعلم ان الله ليس بناس لك، قتلک بالظنّة و اخذک بالتهمة»؛ همان، ج ۲، ص ۲۹۵: دستور معاویه به کارگزارانش: «و کتب کتابا آخر انظروا من قبلکم من شیعة علی و اتهمتموه بحبه فاقتلوه و ان لم تقم علیه البينة فاقتلوه علی التهمة و الظنة و الشبهة تحت كل حجر».

خیلی کم تأثیر دارد. شیخ راضی آل یاسین^۱، مؤلف بزرگوار کتاب «صلح الحسن (علیه السلام)» میگوید: «در تکوین عالم، خاصیت زور و استبداد این است - کأنه یک سنتی است - که هرگاه روی هر مسئله‌ی فکری و هر جریان فکری، زور و استبداد و قدرت‌نمایی به وجود آمد، آن جریان فکری رشد میکند؛ این خاصیت طبیعی است.» اتفاقاً تجربه‌ها هم همین را به ما نشان می‌دهد. بنابراین، این راه، خیلی راه موفقی نبود و دیدید که در زمان خود معاویه، آن همه فشارها، آن همه خفقانها، آن همه اعدامها به جایی نرسید؛ تا آنجا که بعد از آنکه پسرش روی کار آمد، در کوفه شورش شد، در خود مدینه امام حسین (علیه السلام) حرکت کرد، عبدالله زبیر^۲ چنین کرد، چنان کرد و این آتشی‌های خفته‌ی در زیر خاکستر، همه برق زد و جرقه زد و به وجود آمد و خودش را نشان داد؛ بنابراین، این راه خوبی نبود.

۲) تحریف چهره‌ی آن قهرمان

و من به شما عرض کنم ای کاش همه‌ی خلفای بنی امیه و خلفای بنی عباس اشتباه می‌کردند و راه معاویه را دنبال می‌کردند. اما متأسفانه اینها این اشتباه را نکردند و راه معاویه تعقیب نشد و راهی بهتر از راه معاویه اختراع شد و آن این بود: چهره را از بین نبردند، نام را نخواستند زیر خوارها خاک دفن کنند، آمدند چهره را تحریف کردند؛ و این خطرناک است. این

۱. شیخ راضی آل یاسین (۱۳۷۲ - ۱۳۱۴ هـ) فرزند شیخ عبدالحسین از علما و محققان و مورخان حوزه‌ی نجف اشرف.

۲. عبدالله بن زبیر بن عوام فرزند صحابی رسول الله (ص) و از شخصیت‌های مورد احترام اهل سنت. وی با یزید بیعت نکرد و به نبرد با امویان پرداخت و بر حجاز تسلط پیدا کرد. امیرالمؤمنین علی (ع) وی را عامل انحراف زبیر میدانست.

کار گرفت؛ آن چنان گرفت و آن چنان این تیر به هدف رسید که دوره‌ی بنی‌امیه سرآمد، دوره‌ی بنی‌عبّاس سرآمد، قرن‌ها بر این گذشت و دوستان اهل‌بیت، اهل‌بیت (علیهم‌السلام) را آن چنان می‌بینند که آن دشمنان میدیدند. در زندگی اهل‌بیت (علیهم‌السلام) این جنایت بزرگ موفق شد. هنوز آن چنان است که شیعه‌ی امام صادق و مدّعی تبلیغ سخن امام صادق (علیه‌السلام)، ایشان را آن چنان معرّفی میکند که اگر چنانچه شما را آن جور معرّفی کنند، فحش تلقی میشود؛ اگر من را آن جور معرّفی کنند، توهین تلقی میشود؛ و اگر امروز هر چهره‌ی موجهی را آن جور معرّفی کنند، بی‌ادبی تلقی میشود. امام سجّاد (علیه‌السلام) را همین جور معرّفی کردند. امام سجّاد (علیه‌السلام) را یک آدم ضعیف بی‌اراده‌ی بازیچه‌ی بیمار معرّفی کردند؛ امام بیمار! هیچ نام دیگری، هیچ عنوان دیگری، هیچ لقب افتخارآمیز دیگری غیر از «بیمار» برای یک امام پیدا نکردند! آن هم چه امامی؟! امام چهارمی که به نظر ما بنیان‌گذار نهضت مخفی شیعی بعد از واقعه‌ی کربلا است؛ امام سجّادی که متزلزل‌کننده‌ی بنیان اموی است؛ کسی که ضامن همه‌ی نهضت‌هایی است که در طول تاریخ تشیع به وسیله‌ی شیعه انجام گرفته. امام سجّاد (علیه‌السلام) مادر همه‌ی اینها و به‌وجودآورنده‌ی همه‌ی اینها است. شیعه امروز امام سجّاد (علیه‌السلام) را یک بیمار میداند؛ در حالی که بیماری امام سجّاد - آنچه در تاریخ هست - محدود به همان چند روز کربلا است. خب، شما هم در عمرتان چند روز بیمار میشوید؛ بنده هم بیمار میشوم؛ هر آدم ورزشکار قوی هیکل نیرومندی هم در عمرش چند روزی بیمار میشود؛ اسم «بیمار» که دیگر نباید تا آخر روی این شخص بماند. به جای نام‌ها و این عنوان‌های افتخارآمیز:

امام سجّاد (ع) بنیانگذار
نهضت مخفی شیعه پس
از کربلا

امام مجاهد، امام عالم، امام آگاه، امام سازمان بخش، امام تشکیلات ده، امام به وجود آورنده ی نهضت، امامی که موتور گردونه ی تاریخی تشیع است، بگویند: «امام بیمار»!

پس ببینید که واقعاً این شیوه ی دشمن گرفته و ما امروز در مقابل یک تحریف چندین قرنی قرار داریم، ما در مقابل یک چنین انبوه متراکمی از دروغ قرار داریم. بایستی از لابه لای این همه دروغها، این همه ظلمتهای متراکم، حقیقت منور را، حقیقت درخشان را کشف کنیم و بیرون بیاوریم. کار مشکلی هم هست، اما شدنی است.

گفتیم که شناخت زندگی امام و سیره ی عملی امام، دارای این دو فایده است: یکی اینکه آموزنده است و دیگر اینکه برانگیزاننده و به اهتزاز درآورنده است؛ انسان را در پیچ و خم های زندگی کمک میکند، به انسان حالت تفاخر و مباهات میدهد. تعبیر جامعتری برای فایده ی دوم هست و آن اینکه در انسان روح غروری به وجود می آورد. این احساس را در پیروان امام به وجود می آورد که راهی که او میرفت و امروز من شیعه مدّعی ام که راه او را میروم، راه خدا است، راه پرافتخار است، راه افتخار آفرین است؛ و بنابراین این راه را باید پیمود و باید رفت. شناخت امام این دو فایده را دارد.

بهره ی کامل نبردن ما از دو فایده ی شناخت امام

متأسفانه امروز هیچ یک از این دو فایده در اختیار ما نیست، ما نه به صورت آموزنده زندگی امام را فهمیده ایم و نه به صورت برانگیزاننده. وقتی به زندگی ائمه ی هدی (علیهم السلام) نگاه میکنیم، چیزی از زندگی اینها به دست نمی آوریم. خب، اگر



بخواهید به ظاهر نگاه کنید، زندگی، زندگی متناقضی است: به حسب دریافت عوام مردم و آنهایی که در حکم عوامند؛ امام حسن (علیه السلام) یک جور زندگی میکند امام حسین (علیه السلام) نقطه‌ی مقابل او زندگی میکند؛ هر دوی اینها زندگی‌شان با امام چهارم فرق دارد؛ هر سه‌ی اینها زندگی‌شان با امام هشتم فرق دارد؛ هر چهار اینها زندگی‌شان با زندگی امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرق دارد؛ هر پنج نفر اینها زندگی‌شان با زندگی امام دوازدهم (علیه السلام) فرق دارد. آیا تناقض نیست؟ آیا اینها متناقض عمل میکنند؟ اتفاقاً این تناقض، به همین صورت تناقض، مورد قبول یک عده‌ای هم هست. یک مسئله‌ای را مطرح میکنی، دلیل میخواهد. از گفته‌ی امام حسین یا از عمل امام حسین (علیه السلام) شاهی برایش می‌آوری. برای اینکه به شما جواب بدهد، میگوید امام حسن (علیه السلام) را چه می‌گویی؟ ببینید، اصلاً مثل اینکه در ذهن او، امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) کارشان متناقض است. برای اینکه حرف‌تو را رد کند، حرف‌تو را جواب بدهد، که تواز امام حسین (علیه السلام) شاهد آوردی، میگوید امام حسن (علیه السلام) را چه می‌گویی؟ فوراً باید به او گفت: «برادر! من و تو که با هم برادر دروغی هستیم، حرفمان و فرمانمان و راهمان متناقض است اما امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) برادر واقعی‌اند، برادر فکری‌اند، برادر ایمانی‌اند علاوه بر برادری نژادی، لذا ممکن نیست راهشان متناقض باشد. تو اگر قبول کردی که امام حسین (علیه السلام) یک جور خاصی عمل کرده، باید قبول کنی که امام حسن (علیه السلام) هم همان جور عمل میکند. اگر زندگی امام حسن (علیه السلام) را غیر از آن میبینی، در بینش خود و در نگرش خود تجدید نظر کن و بدان که اشتباه

وجود تضاد ظاهری بین
سیره‌ی برخی از ائمه (ع) با
بعضی دیگر

کرده‌ای؛ «ثم ارجع البصر کترین»^۱. دوباره نگاه کن، ببین که زندگی امام حسن (علیه السلام) چگونه است. این تناقض در ذهنشان وجود دارد. به زندگی هشت امام بعد از امام حسین استناد میکنند: «آقا! امام صادق چرا این جور عمل کرد؟ آقا! امام هشتم چرا چنان کرد؟» اگر ما بخواهیم به سبک بحثی که تاکنون شده بحث کنیم، در زندگی خود هر یک از ائمه (علیهم السلام) تناقضهای آشکار عجیبی دیده میشود که به هیچ وجه قابل جمع کردن نیست. از طرفی ائمه‌ی ما مردمی بودند ساکت - به گفته‌ی معروف و مشهور و متداول - صامت، رام و مطیع بلکه حتی مؤید؛ آن قدر مؤید که خلیفه‌ی قبل سَقَط شده، خلیفه‌ی بعدی که برادر او است جایش نشسته، امام به مادر این دو نامه‌ای مینویسد: «یعزّیها بموسی ابّنها و یهتّیها بهارون ابّنها»^۲. بعد در آن نامه مینویسد که من قربان خلیفه بشوم! نامه‌ای که به خود خلیفه هم نیست. خب، کسی بخواهد قربان کسی هم برود، رودرروی او قربانش خواهد رفت؛ چرا در نامه؟ چه احتیاجی است که در نامه به مادرش بنویسد که خدا من را قربان او کند، خدا هر شتری را که به او می‌خواهد برساند، به من برساند؟ یک جا رفتار، این جوری است؛ یک جا هم همین امام یا فرزند همین امام را میبینی که سالیانی در زندانهای تاریک و در تابوره‌ها^۳ زندگی میکرد و به سر میبرد.

۱. سوره‌ی ملک، بخشی از آیه‌ی ۴.

۲. قرب الاسناد، حمیری، ص ۳۰۸؛ مکاتیب الاثمة (ع)، احمدی میانجی، ج ۴، ص ۵۰۷؛ بحار الانوار، علامه محمّد باقر مجلسی، ج ۴۸، ص ۱۳۵.

ترجمه: امام کاظم (ع) نامه‌ای به خیزران - مادر موسی و هارون عباسی - نوشت و به او به خاطر فوت موسی تسلیت و برای به خلافت رسیدن هارون، تبریک گفت!

۳. جای تاریک

شواهدی به منظور ابطال احتمال سازشکار بودن ائمه (علیهم السلام) تمام امامان، از امام سجّاد (علیه السلام) به بعد - یعنی امام باقر، امام صادق، امام موسی بن جعفر، امام جواد، امام هادی و امام عسکری (علیهم السلام) - هر کدام یک بار، دو بار، سه بار زندان رفتند و تبعید شدند. البته امام هشتم به یک صورت دیگر تحت نظر قرار گرفت. بنده سؤال میکنم که اگر چنانچه واقعاً امام هفتم آن قدر با قدرت زمانش صمیمی و یگانه است که به او میگوید قربانت بشوم و شری که به جان تو میخواهد بخورد، به جان من بخورد، خب آیا برای دستگاه، کار عاقلانه‌ای است که این شخصیت موافق خود را، این شخصیت خیرخواه خود را، این آدم رام را بکشد یا به زندان بیندازد؟ عقلای عالم این کار را میکنند؟ اگر تو جای هارون بودی، میکردی؟ فرض کنید یک نفری است علاقه‌مند به شما، خیلی هم دوستدار شما است، در سرو عین^۱ هم رفیق شما است، در عین که به نماز می‌آید و به تواتر میکند، تابع حکومت است؛ هر روزی که توره گرفته، او روزه میگیرد؛ هر روزی که توافطار کردی، ولوروز ماه رمضان هم باشد، او افطار میکند؛ علناً به تو میگوید من غلام توام، میخواهی من را بکش، میخواهی من را آزاد کن^۲ - که از امام چهارم نقل است؛ از آن تحریفهای شاخدار و واضح البطلان - یک چنین آدمی که اینقدر با تو یگانه است و از طرفی عده‌ی زیادی به او علاقه‌مندند، عده‌ی زیادی حرف او را مثل وحی منزل میدانند؛ اگر او با تو دشمن بود، آن عده هم با تو دشمن میشدند؛

۱. پنهان و آشکار.

۲. بحار الانوار، علامه محمد باقر مجلسی، ج ۴۶، ص ۱۳۸. به توضیحاتی که معظم‌له در ص ۲۱۹ داده‌اند، مراجعه شود.

و چون او با تو دوست و یگانه است، آن عده هم با تو دوست و یگانه اند؛ آیا یک چنین آدمی را تو هرگز خواهی کشت؟ به زندان خواهی انداخت؟ وسائل رنجش خاطر او را فراهم خواهی کرد؟ اگر بکنی، ممکن است به تو عاقل گفته شود؟ مسلماً نه. چطور بود که هارون عقلش از تو کمتر بود؟ منصور عباسی عقلش کمتر بود؟ واقعاً توجه جواب میدهی؟

خب، موسی بن جعفر (علیه السلام) که این همه در اقطار عالم اسلامی مرید و علاقه‌مند دارد، بنده نگاه کردم؛ شهرهایی معروف بودند به دوستی اهل بیت (علیهم السلام)؛ مثل کوفه، قم، خراسان. خراسان کجا است؟ تقریباً آن انتهای مرزهای اسلامی، میرفت تا سِند امروز یعنی تا پاکستان امروز، تا آنجا خراسان بود. این مردم دور از مرکز قدرت که امکان هرگونه حرکتی و تلاشی و فعالیتی هم برایشان وجود دارد، علاقه‌مندند به موسی بن جعفر؛ موسی بن جعفر (علیه السلام) هم علاقه‌مند به هارون است یا تابع مصالح هارون است، یا اگر هم باطناً علاقه‌مند نیست و او را سنی میدانند یا کافر میدانند و مُبَغِضٌ^۱ امیرالمؤمنین (علیه السلام) میدانند، عملاً تسلیم او است؛ مثل یک بزه‌ی زیرکارد، رام او است. آیا برای هارون عاقلانه است که این آدم لوسِ دوستدارِ ملاحظه‌کارِ سازشکارِ ترسوی عافیت‌طلب را که این همه هم مرید دارد، بکشد، از بین ببرد یا به زندان بیندازد؟ اولاً یک حامی خوب را از دست بدهد، بعد هم این همه مردم را از خودش ناراضی کند؟ آیا این عاقلانه است؟ اگر عاقلانه نیست، هارون نمیکند؛ چون هارون خیلی عاقل است. نه فقط هارون عاقل است، مأمون هم خیلی عاقل است، منصور هم خیلی عاقل است. در آن دوره‌ی

تاریخی اسلام در زمان بنی امیه و بنی عباس، تمام خلفایی که در رأس جامعه‌ی اسلامی بودند، همه افراد عاقلی بودند. نه عقل به معنای «ما عبد به الرحمن»؛ نه، همین عقلِ مادیِ شیطنت‌آمیزی که افراد دارند؛ خب، اینها خیلی عالی‌ترش را داشتند، این همه رقیب را اینها ساکت میکردند، این همه کشور را اینها نگه میداشتند. مثلاً فرض بفرمایید خسرو پرویز یا آن بقیه‌ی فاتحانی که در گذشته بودند - کوروش، داریوش، اردشیر بابکان، دیگران و دیگران - آیا اینها عاقل نبودند؟ چه کسی میگفت عاقل نبودند؟ اگر عاقل نبودند، چگونه این منطقه‌ی وسیع را اداره میکردند؟ منطقه‌ی حکومت هارون الرشید از همه‌ی آنها بیشتر بود. هارون الرشید عاقل نبود؟ نمیفهمید؟ پس یک چیز دیگری در کار است برادر! یک مطلب دیگری است. یا او عاقل نبوده، دیوانه بوده، آدم نفهم بی تشخیصی نسبت به مصالح خودش یا بی علاقه‌ی به مصالح خودش بوده، یا موسی بن جعفر (علیه السلام) آن جور که تو می‌گویی، نیست؛ موسی بن جعفر سازشکار نبوده. موسی بن جعفر کسی بوده که زنده ماندن او، برای هارون خطرناک‌تر بوده است از کشتن او، با اینکه کشتن او هم خیلی خطرناک بوده: خطر نارضایی مردم، خطر شورش مردم، خطر اغتشاش در میان مردم - همین‌طور که اتفاق هم افتاد - خطر متوجه شدن مردم پایتخت - یعنی بغداد - و فهمیدن آنها که این فرزند پیغمبر (صلی الله علیه وآله) است؛ که بالاخره هم فهمیدند. با اینکه این خطرها وجود داشت، اما وجود خود امام یک خطر

۱. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۱۱، کتاب العقل و الجهل؛ بخشی از حدیث امام صادق (ع): «عقل آن چیزی است که به وسیله‌ی آن، خدای رحمان عبادت میشود.»

خیلی بالاتری داشت که این خطرها همه در مقابل آن صفر است.

خب، اینها مسائلی است که باید به آنها برسیم. آنچه تا حالا در این بخش اخیر از صحبت‌هایم گفتم، دریافته‌ای من است و تاکنون ادعا است؛ اما گمانم این است که اینها در ضمن مسائلی که طرح خواهیم کرد، باز روشن شود.

فهرستی از بحث‌های آینده‌ی کتاب

باری، برنامه‌ی بحث ما در روزهای آینده این است:

اولاً معنا میکنیم که امامت برای چیست و چرا باید بعد از پیغمبر عده‌ای به نام «امام» در میان جامعه وجود داشته باشند؟ دیگر اینکه اصلاً امامت دارای چه فایده‌ای است؟ دارای چه اثری است و برای تأمین چه هدفی مقرر شده؟

یک بحث دیگری دنبال این داریم - این مطالب را که میگویم، برای این است که سلسله‌ی بحث در ذهن شما بماند؛ اجمالاً بدانید که ما درباره‌ی چه نقاطی بحث خواهیم کرد - و آن این است که خط‌مشی کلی امامان چه بوده؟ آیا آن هدفهایی که برای امامت مورد نظر بود، در زندگی امامها منعکس بود یا نبود؟ و اگر بود، در چه دوره‌ای و در چه زمانی و به چه صورتی بود؟ دوره‌های زندگی ائمه (علیهم‌السلام) را تقسیم خواهیم کرد، که چند دوره است.

از این که گذشتیم، مناسبات اینها را داریم: مناسباتشان با قدرتها - با منصور، با هارون و با دیگران - مناسباتشان با شیعیان. آیا شیعه جمعیتی بودند که مریدان یک آقایی بودند به نام موسی بن جعفر (علیه‌السلام) بدون اینکه همدیگر را بشناسند، بدون

اینکه با هم ارتباطی داشته باشند؟ یا نه، این افراد، این آحاد، مهره‌هایی بودند در یک تشکیلات؟ اینها را رسیدگی میکنیم و شواهدی برای آنچه مورد نظرمان است که در روایات هست، مقداری از روایات را که همراه هم هست، برایتان میخوانم.

بعد میرسیم به اینکه یک عده کسانی در تاریخ تشیع بوده‌اند که متأسفانه از نظر عامه‌ی کسانی که به تاریخ اسلام و تاریخ شیعه مراجعه میکنند - اهل منبر و اهل تحقیق و محدثین - بدنامند. آنهایی که خیلی احتیاط میکنند، لعنتشان نمیکند؛ فو‌قش میگویند خدا هر جور که میداند، با آنها عمل کند. آنها چه کسانی‌اند؟ آنها یک سلسله امامزاده‌هایند. جرم اینها چه بوده؟ جرم اینها این بوده است که در مقابل قدرتهای زمان، قیام کردند و غالباً هم کشته شده‌اند، بعضی‌ها هم البته به آجل طبیعی مردند و کشته نشدند؛ از قبیل زید بن علی بن الحسین، از قبیل محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی - از اولاد امام حسن (علیه السلام) - از قبیل حسین بن علی^۱ - شهید فخ - از قبیل محمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن طباطبائی - جد سادات طباطبائی - از قبیل ابراهیم بن عبدالله بن حسن^۳. یک عده‌ای

سؤالاتی در مورد اقدامات
انقلابی نوادگان امام
حسن (ع)

۱. از نوادگان امام حسن (ع) و یکی از رجال برجسته و با فضیلت و با شهامت و عالی قدر بنی‌هاشم که منصور دوانیقی پدر و دایی و جد و عموی مادری وی را کشت. او با کمک مردم مدینه قیامی برضد هادی عباسی کرد و در راه حرکت به مکه در سرزمین فخ به شهادت رسید. از ائمه (علیهم السلام) روایاتی در مدح و تمجید وی نقل شده است.

۲. (۱۷۳ - ۱۹۹ هـ) از نوادگان امام حسن (ع) که در کوفه قیام کرد و بر کوفه مسلط شد و مردم را به اهل بیت (ع) دعوت نمود. او به صورت ناگهانی از دنیا رفت.

۳. (۱۰۳ - ۱۴۵ هـ) از نوادگان امام حسن (ع). وی برضد منصور قیام کرد و در منطقه‌ی باخمراء در نزدیکی کوفه به شهادت رسید.

هستند از این قبیل که شما در کتب تاریخ که نگاه کنید، گریه‌ی امام برای کشته شدن اینها نقل شده، اما چهره‌ی اینها یک چهره‌ی منفوری است - چهره‌ی محبوبی نیست - برای خاطر اینکه گفته میشود اینها بی‌اجازه‌ی امام خروج کردند، قیام کردند و امام راضی نبوده است و چه و چه و... درباره‌ی اینها هم یک بحث هست که آیا واقعاً قضیه همین بوده؟ آیا آنها منفور امام بودند؟ یا اگر منفور امام نبودند و محبوب امام بودند، آیا امام به کار اینها راضی بوده یا نبوده؟ و اگر به کار اینها راضی بوده است، آیا به اینها کمک هم میکرده یا نمیکرده؟ در اینجا هم ما یک بحثی داریم که اتفاقاً از سایر بحثهایی که در این زمینه خواهیم داشت، شاید مفصل‌تر و مبسوط‌تر باشد و شواهد و قرائنی برای آنچه خودمان فکر کرده‌ایم، درست است، که ان شاء الله عرض میکنیم.

بعد یک مسئله‌ی دیگری پیش می‌آید و آن، مسئله‌ی تقیه است. البته مسئله‌ی تقیه یک مسئله‌ی فقهی است و خیلی مفصل، که چهار پنج تا دهه‌ی مثل دهه‌ی ما لازم است تا انسان بتواند آن را از اول تا آخر، کاملاً رسیدگی کند و نتیجه‌ی کافی و وافی و لازم را بگیرد. بحث ما درباره‌ی تقیه یک بحث جانبی و حاشیه‌ای است، به این معنا که تا زندگی ائمه (علیهم السلام) به آن صورت که ما میگوییم، مطرح میشود، یک عده میگویند: آقا پس تقیه چه شد؟ ما روشن میکنیم که آیا تقیه به آن صورتی که ما میگوییم، با زندگی ائمه (علیهم السلام) منافاتی دارد یا ندارد؛ و اگر منافات ندارد، پس معنی تقیه چیست و ائمه (علیهم السلام) چگونه تقیه کرده‌اند؟ و روایات تقیه را - آن مقداری که لازم باشد - از روی کتاب یا از روی نوشته‌های خودمان برای شما میخوانیم. بعد که

سؤالاتی درباره‌ی تقیه

برای شما روشن شد تقیّه به چه معناست، آن وقت میفهمید که ائمه (علیهم السلام) چگونه تقیّه میکرده‌اند. و سعی میکنیم آنچه را که گفتیم، با روایات ائمه (علیهم السلام) و کلمات خودشان اثبات و روشن کنیم. البته چند تا مسئله‌ی دیگر هم هست که شاید جزء فروع یا جزء اصول درجه‌ی دوّم باشد، که اینها را هم بعداً مطرح خواهیم کرد. گمانم هم این است که این بحثها حدود پنج شش روزی طول بکشد. امروز روز چهارم است؛ بنده سعی میکنم این بحثها را ان شاء الله تا روز یازدهم تمام کنم؛ البته بحثها فشرده است. ممکن است هم سعی کنم یک قدری فشرده‌ترش کنم. و چون وقت کم است و مجال اندک است و مطلب به نظر زیاد است، سعی میکنم که هرچه بتوانم مطلب را فشرده‌تر و کوتاه‌تر بیان کنم و به حواشی نپردازم مگر جایی که لازم باشد.

امسال تصمیم بنده این بود که از روز اوّلی که اینجا منبر میروم، برخلاف معمول، هر روز روضه‌ی مفصلی بخوانم چون سابقاً گاهی نهی میشد. اتفاقاً نه دیروز و نه امروز اصلاً وقت نشد که بنده روضه بخوانم. ان شاء الله باشد برای فردا.

نسئلك و ندعوك يا الله يا الله يا الله! پروردگارا! به محمد و آل محمد تورا سوگند میدهم دست تحریفی که چهره‌ی این بزرگ‌مردان را در برابر نظرهای بزرگان و دوستانشان از شکل واقعی برگردانده و مشوّه ساخته، قطع بفرما. پروردگارا! توفیق پیروی کامل از زندگی این بزرگواران و از برنامه‌های آنان به ما که مدّعی تشیع هستیم، عنایت بفرما. پروردگارا! ما را به قصورها و تقصیرها و گناه‌های فردی و گناه‌های اجتماعی و گناه‌های فکری مان که به آنها توجّه نداریم، توجّه بده؛ وسیله‌ی توبه‌ی کامل و برگشت از این گناهان را برای ما فراهم بفرما. ما را در زمره‌ی دوستانان و



پیروان و شیعیان اهل بیت زنده بدار. و ما را در شمار آنان محشور
بفرما. پروردگارا! به محمد و آل محمد همه ی نیازها و حاجت های
ما را برآورده بفرما. بحرمة سورة الفاتحه.

گفتار سوم فلسفه و هدف امامت

پنجم محرم ۱۳۹۳ هـ.ق - ۱۳۵۱/۱۱/۲۰

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ربَّنَا عَلَيكَ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْكَ أَنبَأْنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ^۱
 رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا.^۲
 رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ.^۳
 رَبِّ اؤْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ وَأَنْ
 أَعْمَلَ ضَلَاحًا تَرْضَاهُ وَأَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي.^۴
 پروردگارا! به محمد و آل محمد گوش حق شنو و فکر
 حق شناس و دل حق پذیر به ما عنایت کن. پروردگارا! آنچه
 میگوییم و میشنویم، برای ما حرکتی و تلاشی در راه تکامل و

۱. سوره ی ممتحنه، بخشی از آیه ی ۴؛ «... ای پروردگار ما! بر تو اعتماد کردیم و به سوی تو بازگشتیم و فرجام به سوی تو است.»

۲. سوره ی فرقان، آیه ی ۷۴؛ «... پروردگارا! به ما از همسران و فرزندانمان آن ده که مایه ی روشنی چشمان [ما] باشد و ما را پیشوای پرهیزگاران گردان.»

۳. سوره ی بقره، بخشی از آیه ی ۲۵۰؛ «... پروردگارا! بر [دل‌های] ما شکیبایی فروریز و گام‌های ما را استوار دار و ما را بر گروه کافران پیروز فرما.»

۴. سوره ی احقاف، بخشی از آیه ی ۱۵؛ «... پروردگارا! بردلم بیفکن تا نعمتی را که به من و به پدر و مادرم ارزانی داشته‌ای، سپاس گویم و کار شایسته‌ای انجام دهم که آن را خوش داری و فرزندانم را برایم شایسته گردان...»

تعالی انسانی ما قرار بده. پروردگارا! ما را از قناعت به قلعه‌ی تن و اکتفاء به محدوده‌ی حواس و اضافات ظاهری نجات بده؛ پرواز به سوی جهان معنا و حرکت به سوی قلّه‌ی انسانیتی که برای انسانها معین کرده‌ای و مقدر داشته‌ای، به همه‌ی ما روزی کن. پروردگارا! دل ما را پس از آنکه ندای هدایت تورا شنید و پذیرفت و پس از آنکه آیت رحمت تورا دید، به کوری و مردگی و جمود مبتلا مفرما. خدایا! ما را از ایمان به کفر برگردان.

وجعلناهم أئمةً يهدون بأمرنا وأوحينا إليهم فعل الخيرات وإقام الصلاة وإيتاء الزكاة وكانوا لنا عابدين^۱.

ضرورت شناخت سیما و سیره‌ی امامان، نه مشخصات شناسنامه‌ای شان

در این باره صحبت می‌کردیم که سیره‌ی امامان اهل بیت (علیهم السلام) از نظر ما ناشناخته است و سیرتمان باید این باشد که این بزرگ‌مردان تاریخ اسلام را بشناسیم؛ و گفتیم که شناسایی اینها به نام و نشان و پاره‌ای خصوصیات، حرف تازه‌ای نیست، این را که امام سوم در سال چندم هجرت، یا امام ششم در زمان کدام قدرت اموی یا عباسی دیده به جهان گشود، یا میدانیم، یا اگر هم نمیدانیم، لازم نداریم. آنچه در زمینه‌ی شناخت این بزرگ‌مردان الهی برای ما لازم است، شناخت سیمای واقعی آنها است؛ آنچه امروز به آن می‌گویند بیوگرافی. بیوگرافی یک انسان را چه چیزهایی تشکیل می‌دهد؟ آیا تاریخ

۱. سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی ۷۳؛ «و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما هدایت می‌کردند و به ایشان انجام دادن کارهای نیک و برپا داشتن نماز و دادن زکات را وحی کردیم و آنان پرستنده‌ی ما بودند.»

ولادت او و تاریخ وفات او و عدد فرزندان او و نام زنان او است؟ یا نه، عناصر و عوامل تشکیل دهنده‌ی شخصیت او است؟ چه چیزهایی شخصیت این رجل مورد نظر را تشکیل می‌دهد؟ وقتی که کسی درباره‌ی یک چهره‌ی معروفی مثل گاندی حرف می‌زند یا کتاب می‌نویسد، اگر بپردازد به اینکه گاندی در چه سالی و چه ماهی از آن سال و چه روزی از آن ماه و از پدری به چه نام و از مادری به چه خصوصیت و در کدام شهر و در چه ساعت و در چه طالعی متولد شد و کی مُرد و چند زن گرفت و چند فرزند پیدا کرد، آیا شما که نه شیعه‌ی گاندی هستید، نه گاندی امام شما است، با خواندن یک چنین کتابی - که قاعدتاً کتاب کوچکی هم نخواهد شد - قانع خواهید بود که گاندی را شناخته‌اید؟ یقیناً نه. آنچه در زمینه‌ی شناخت شخصیتی مثل گاندی برای شما قانع‌کننده و ارضاکننده است، این است که بدانید گاندی در هندوستان چه کرد، با کدام دشمن روبرو بود، انگیزه‌ی او در مخالفت با این دشمن چه بود، برای اجرای این عمل از چه برنامه‌ها و چه وسائلی استفاده کرد، روابط او با دیگر شخصیتها و چهره‌های معروف هند به چه صورت بود؛ اینها برای شما مهم است؛ و شما نگاه کنید به این بیوگرافی‌های معروفی که نویسندگان بیوگرافی‌نویس معروف عالم - مثلاً رومن رولان^۱ - درباره‌ی چهره‌های معروف نوشته‌اند؛ ببینید چطور نوشته‌اند. بعد که آن را نگاه کردید، به سمت قفسه‌ی آن طرف کتابخانه‌تان برگردید نگاه کنید به آنچه که به عنوان بیوگرافی امامان اهل بیت (علیهم‌السلام)، دوستان آنها و شیعیان آنها درباره‌ی

۱. (۱۹۴۴ - ۱۸۶۶ م) نویسنده‌ی فرانسوی.

این بزرگ‌مردان به سِلک تحریر درآورده‌اند، نگاه کنید. در اینجا شما بسی حیرت‌زده خواهید شد؛ زیرا خواهید دید که در این نوع دوم از کتابها، چیزی که وجود ندارد، همین مسائل است. بالاخره برای شما شیعه‌ی امام صادق (علیه‌السلام)، بعد از چهارده قرن معلوم نشد که امام صادق (علیه‌السلام) حرف حسابش در این دنیا چه بود؛ آخر هم نفهمیدید. آیا ایشان بنا داشتند که در جامعه‌ی اموی در اوّل کار و در جامعه‌ی عباسی در آخر زندگی، مثل یکی از افراد علاقه‌مند و وفادار آن امپراتوری زندگی کنند؟ یا نه، یک آدم مخالفی بودند؟ اگر مخالف بودند، آیا این مخالفت را به صورت غصّه‌ها و روضه‌ها و ناراحتی‌ها در خود حفظ کردند و در دل نگه داشتند تا به فوت ایشان منجر شد؟ یا نه، این را به یک صورتی ظاهر کردند؟ هیچ معلوم نیست. اما این را که مادر امام صادق (علیه‌السلام) کیست، غالباً میدانند؛ چون صد بار شنفته‌ایم و صد بار گفته‌اند. اینکه فرزندان امام چه کسانی بوده‌اند، مکرّر شنیده‌ایم؛ اگر یادمان نباشد، از بی‌حافظگی است؛ چون گفته شده و نوشته شده. اقوال متعدّدی درباره‌ی تاریخ وفات و تاریخ ولادت ذکر شده و لذاست که امروز در روزگار جلوه‌ی تشیع، در روزگاری که پیشرفتهای فرهنگ فکری عالم، مخصوصاً فرهنگ انقلابی جهان، همه جا به اصالت شیعه و واقعیت این آیین و موافقت این آیین با سنت پروردگار در تاریخ و در انسان گواهی میدهد، در روزگاری که جا دارد انسانیت، سخن امام شیعه را بفهمد و بشناسد، در یک چنین روزگاری هنوز وقتی که برمیگردیم به تاریخ صدر اسلام، می‌بینیم چهره‌ی بزرگان این مکتب ناشناخته است. اگر نبود کوشش عده‌ای از

کوتاهی‌ها در شناخت چهره‌ی
معصومان (ع)

بزرگان سلف^۱ ما که سخنان این بزرگواران را حفظ کردند، ما امروز از تشیع چیزی در دست نداشتیم؛ چون رجال تشیع را نمیشناختیم. این، زمینه‌ی درد بود؛ و درمان، به تحقیق است و به کوشش و تلاش پیگیر، و به احساس مسئولیتی از طرف محققین، و به ابراز علاقه‌ای از طرف شیعیان به طور عموم، که امامانشان را بشناسند. البته این چند ساعتی که ما مجموعاً در این چند روز صحبت میکنیم، یک گام کوچکی است - که روز اول هم عرض کردم - و یک تلاش خیلی ناچیزی است برای پیمودن این راه دور و دراز و طولانی.

اولین گام برای شناخت ائمه (علیهم السلام)؛ باور کردن ناآگاهی خود از سیره‌ی ایشان

ما اول احساس ناشناختگی را در خودمان بپذیریم و باور کنیم که ائمه را نشناخته‌ایم. اگر این را فهمیدیم و باور کردیم و معلوم شد، به گمان بنده یک مقداری از راه پیموده شده. بلای بزرگ، ندانستن است؛ تصوّر باطل است و گمان اینکه ما ائمه‌مان را خوب میشناسیم؛ و آنهایی که بیشتر در خود سرفرو برده‌اند تا در منابع تحقیق، و به پندار خود بیشتر سرگرم شده‌اند تا به واقعیتهای زمان ائمه (علیهم السلام)، وقتی که اشکی هم از روی دلسوزی می‌افشانند، خوشحالند که با معرفت میگیرند. ما قبول نداریم که این گریه، گریه‌ی بامعرفت است ولی قبول داریم که گریه‌ی بی‌معرفت، به چیزی نمی‌ارزد؛ گریه‌ی بامعرفت لازم است.

لازم است انسان امام باقر (علیه السلام) را بشناسد تا ده سال گریه

راز وصیت امام باقر (ع)

در منی بعد از شهادت امام باقر (علیه السلام) - به وصیت خود آن حضرت - اثربخشید؛ و الا شهادت امام باقر (علیه السلام) یک مرگ معمولی بود که اگرچه مسمومیت بود، اما کسی نمیفهمد. این مطلبی نبوده که خود امام، وصیت کند که ده سال در منی بر من بگریید.^۱ آن امامی که برای زندگی دنیا ارجی قائل نیست، آن امامی که مغفرت خدا نسبت به او، بسته به استغفار مردم نیست، آن امامی که در دنیا به زر و زیور دنیا و به جلوه‌های فریبنده‌ی دنیا اهمیت نداد و زاهدانه زندگی کرد و زاهدانه شهید شد، این امام اینقدر عشق به دنیا ندارد که بگوید: «مردم! بعد از مرگ، بر من گریه کنید.» این مال اهل دنیا است. این من دنیاپرستم که وقتی در دنیا زنده‌ام، می‌خواهم مردم به من نگاه کنند؛ وقتی به یاد مرگ هم می‌افتم، دلم می‌خواهد مردم به یادم نوحه‌سرایی و گریه کنند. امام باقر (علیه السلام) چرا چنین وصیتی میکند؟ این نیست مگر اینکه امام باقر (علیه السلام) می‌خواهد مایه‌ی شناخت خود را تا ده سال در عمومی‌ترین مواقف مسلمانها - یعنی در منی - فراهم کند. در فرصت کامل، مردم از همه‌ی ولایات می‌آیند، و آنجا دور هم جمع میشوند و به یاد امام باقر (علیه السلام) - محمد بن علی - مجلسی تشکیل میدهند و میگویند او وصیت کرده که بر من گریه کنید، عزاداری کنید؛ لذا ده‌ها استفهام برای ذهن آن مردم به وجود می‌آید و همین استفهامها است که راه آنها را به سوی شناخت امام میگشاید. منظور این است.

۱. امام باقر (ع) به امام صادق (ع) فرمودند که از ترکیه‌ی من مقداری مال وقف کن تا ده سال در منی بر من گریه و ندبه کنند. (کافی، کلینی، ج ۵، ص ۱۱۷)

ضرورت شناخت سیره‌ی ائمه (علیهم السلام) به عنوان یک «انسان

۲۵۰ ساله»

بعضی از دوستان گفتند که شما خوب است هر چند تا از ائمه (علیهم السلام) را که ممکن است، بحثشان را جلو بیندازید و درباره‌شان صحبت کنید؛ چون ایام بحث ما کوتاه است. بنده گفتم که شیوه‌ی بحث ما این نیست. شیوه‌ی ما در بحثی که درباره‌ی زندگی ائمه (علیهم السلام) خواهیم کرد - که فهرستش را دیروز مختصراً عرض کردم - بدین قرار است که ما درباره‌ی تک تک ائمه (علیهم السلام) صحبت نمیکنیم. از سال دهم هجرت که طلوعه‌ی فصل تازه‌ای در تاریخ اسلام است - یعنی آغاز دوران امامت - تا روزی که دوران امامت در ظاهر به پایان رسیده و مردم با کسی به نام امام، دیگر روبرو نبودند یعنی تا شروع غیبت صغری، در حدود ۲۵۰ سال است. این دوران را ما یک دوران واحدی به شمار می‌آوریم. در این خلال، دوازده نفر زندگی کرده‌اند؛ که اولین نفر علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین (علیه الصلوة والسلام) است و آخرین نفر حضرت محمد بن الحسن (صلوات الله وسلامه علیه وعجل الله تعالی فرجه) است. البته چون آن دورانی که حضرت عسکری (علیه السلام) حیات داشتند، امام دوازدهم در حال صغر سن بودند و تا وقتی که پدرشان حیات داشته‌اند، ایشان به مرتبه‌ی امامت نائل نشده بودند و بعد از آنکه امامت پیش آمد، غیبت صغری هم پیش آمد، بنابراین در این بحث، زندگی ایشان برایمان مطرح نیست و از زندگی امام دوازدهم (علیه السلام) حرفی و بحثی نداریم. چون بحث ما درباره‌ی ممشا و زندگی ائمه (علیهم السلام) است و زندگی امام دوازدهم (علیه السلام) برای ما یک



صورت خارجی ندارد، چون حضرت در غیبت بوده‌اند. بنابراین درباره‌ی یازده امام بحث میکنیم.

ما این یازده امام را یک انسان فرض میکنیم - یک انسان ۲۵۰ ساله - برای خاطر اینکه خودشان فرموده‌اند که همه‌ی ما در حکم انسان واحدیم.^۱ گاهی فرموده‌اند که آنچه از ما شنیدید، میتوانید به امام دیگری نسبت دهید.^۲ این در روایات ما وجود دارد و معمولاً به^۳ هم هست. اگر شما سخنی را از امام صادق شنیدید و در ذهنتان نبود، مانعی ندارد که آن را به امام باقر نسبت دهید، چون اینها دو نفر نیستند؛ در حقیقت یک نفرند. ملاک وحدت در اینها هست و آن، وحدت فکر و وحدت شخصیت است. و «کلّهم نور واحد»^۴ اینها همه یک نورند. یعنی به سوی یک طرف، انسانها را هدایت میکنند؛ چون نور، هدایتگر است. اینها شاخص راه انسانیتند به یک جهت و به یک طرف. بنابراین اینها یک انسانند. اگر ما چنانچه در زندگی امیرالمؤمنین (علیه السلام) مثلاً یک نقطه‌ای پیدا کردیم که در زندگی امام صادق (علیه السلام) یک چیز ضدّ آن را دیدیم، این به نظر ما تناقض می‌آید و واقعاً تناقض است؛ همچنان که اگر در زندگی خود علی (علیه السلام) دو چیز متناقض را ببینیم، برای ما قابل قبول نیست؛ اگر در زندگی او و در زندگی فرزندش امام حسن (علیه السلام)، فرزندش امام حسین (علیه السلام)، فرزندش امام صادق (علیه السلام) دو چیز متناقض دیدیم، واقعاً تناقض فرض میکنیم؛ چون اینها دو

۱. بحار الانوار، علامه محمد باقر مجلسی، ج ۲۶، ص ۶.

۲. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۵۱.

۳. به این حدیث در مباحث فقهی و اعتقادی عمل شده است.

۴. بحار الانوار، علامه محمد باقر مجلسی، ج ۲۵، ص ۱، باب «بدو أرواحهم وأنوارهم و طینتهم و آنهم من نور واحد»

نفر نیستند؛ اینها افراد و عناصر اصلی یک گروه رهبری هستند؛ آن هم یک گروه رهبری ای که پیوند آنها به یکدیگر، اصیل‌ترین پیوندها است؛ یعنی پیوند خدایی.

بنابراین ما وقتی که می‌خواهیم زندگی ائمه (علیهم‌السلام) را در نظر بگیریم و رویش مطالعه کنیم، دوازده امام را تک تک و جدا جدا مورد بحث قرار نمیدهیم؛ بلکه یک نفر را فرض می‌کنیم که در روز رحلت پیغمبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) ولادت یافت و در سال ۲۶۰ - سال رحلت امام عسکری (علیه‌السلام) - از دنیا رفت. ما یک انسان ۲۵۰ ساله را در نظر می‌آوریم.

این انسان در زندگی خود، فراز و نشیب‌هایی داشته است. ممکن است در نظر ما یک جاهایی ضدّ و نقیض بیاید، اما چون میدانیم که اولاً یک انسان است و ثانیاً حرکت او و زندگی او یک جهت داشته و از یک جا الهام می‌گرفته است، یعنی از کتاب خدا و سنت پیغمبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) و علومى که پروردگار، در امور دین به او داده و او برای یک هدف کار می‌کرده است، یعنی برای خدا و برای تعالی انسانیت و ایجاد جامعه‌ی اسلامى کامل، چون این وحدتها وجود دارد لذا باید دقت کنیم و این تناقض را رفع کنیم؛ و اتفاقاً هر جا دقت می‌کنیم، تناقض به خودی خود رفع میشود.

اگر بخواهیم این یازده عنصر پاک را تشبیه کنیم به یک انسانی که دارای هدفی است، باید آنها را تشبیه کنیم به مثلاً آدمی که حرکت میکند برای اینکه به یک نقطه‌ای به مسافرت برود. از ساعتی که پا را از منزل بیرون می‌گذارد، او مسافر است بلکه از آن لحظه‌ای که از اتاق خود خارج میشود، او مسافر است. چمدان را می‌بندد، به دست می‌گیرد، بعد از منزل خارج میشود؛

ممکن است در کوچه آهسته راه برود یا پیاده راه برود، ممکن است در خیابان تاکسی سوار شود، ممکن است وسیله‌ی سفر را قطار انتخاب کند. به ایستگاه قطار میرود. سوار قطار میشود. قطار حرکت میکند و در جاهایی توقف میکند. یک جاهایی سر قطار برمیگردد. گاهی قطار عکس جهت مسیر حرکت میکند و دور میزند و گاهی هم میرسد به منزل^۱. همان وقتی که این شخص دارد پیاده حرکت میکند، شما نمیگویید: «معلوم میشود این آدم از سفر منصرف شده، چون آدم مسافر که پیاده نمیرود.» بله آدم مسافر پیاده نمیرود، اما یک جاهایی طبعش پیاده روی است. یک جاهایی قطار طبعش آهسته رفتن است. آنجایی که سربالایی است، آنجایی که خطر بزرگی هست که این قطار را تهدید میکند، آنجایی که بنا است از روی یک پلی بگذرد، آنجایی که جاده هنوز محکم نیست و ریل آهن درست استوار نیست، قطار آهسته میرود؛ اما در زمینهای کوبیده، در آنجاهایی که راه هموار است، این قطار سریعتر حرکت میکند. آنجایی که به یک مانع بزرگی برخورد میکند، قطار برمیگردد، اما نه اینکه از مسافرت برمیگردد؛ برمیگردد تا از راه دیگری خود را به هدف برساند. خط سیر طبیعی این قطار این است که وقتی به فلان نقطه رسید، چون در فلان نقطه کوهی قرار دارد و شکافتن این کوه امکان پذیر نبوده است و تونل زدنش صرفه نداشته است، سر قطار برمیگردد، میرسد به یک جایی که رشته‌ی کوه یک قدری ارتفاعش کمتر است و از همان روی کوه حرکت میکند و میرود آن طرف. شما اگر یک آدم سطحی‌ای نباشید، یک آدم خام نباشید، بار اولی نباشد که در عمرتان مسافرت میکنید،

۱. محل استراحت بین راه.



تا دیدید سر قطار برگشت، به رفقا نمیگویید: «رفقا! برگشتیم تهران.» نه داریم میرویم به طرف هدف؛ مثلاً داریم میرویم قم؛ به تهران برگشته‌ایم. درست است که سر قطار برگشت، اما این برگشتن سر قطار، مقدمه‌ی رسیدن به قم است. این کند رفتن، مقدمه‌ی رسیدن به قم است. این توقف کردن در بین راه، یک ضرورت است؛ برای بنزین‌گیری است، برای عوض کردن مسافر است و برای جهات دیگر.

یک انسان از اوّلی که از رختخوابش هم بلند شد، از داخل اتاق خوابش هم بیرون آمد و آن وقتی هم که در تاکسی سوار شد، تا آن وقتی هم که سوار قطار شد و به بیابانها رفت و راه‌های پرپیچ و خم را طی کرد و گذراند و بعد رسید به مقصد، همان آدم مسافر است. او حق ندارد بگوید که چون ما مثلاً در قهوه‌خانه‌ی علی‌آباد پیاده شدیم، بنابراین دیگر مسافرت ما تمام شد. این خیلی ساده‌لوحی می‌خواهد. ما این ساده‌لوحی را بر دورافتاده‌ترین افرادی که ممکن است در عمر خود هرگز مسافرت نکرده باشند هم نمی‌بخشیم، و جدّی تلقّی نمی‌کنیم که وقتی که به قهوه‌خانه‌ی علی‌آباد رسیدند بگویند: «مثل اینکه مسافرت تمام شده چون راننده نگه داشت.» نه، پیاده شدن در کنار قهوه‌خانه، یک ضرورت است، تجدید قوا لازم است. تا پیاده نشوی، یک چایی نخوری، یک استراحت نکنی، ادامه‌ی مسافرت برایت ممکن نیست، یا اشکالاتی ممکن است پیش بیاید؛ اینجا یک مقدار تنفّس لازم است.

یک مسافراز سال دهم هجرت شروع کرد به راه و قدم گذاشت در یک خطّ استوار. کاری ندارم به این حرفهایی که معمولاً زده میشود؛ مثلاً صحیفه‌ای از آسمان برای هریک نازل شده بود و

در این صحیفه چیزهایی نوشته شده بود و دستوراتی داده شده بود که این دستورات قابل تخطی نبوده است. برای خاطر اینکه اولاً پرداختن به این بحث، در روشن کردن سیمای ائمه‌ی اهل بیت (علیهم السلام) مؤثر نیست؛ ثانیاً اصلاً مدارک و منابع قابل اطمینانی در این گونه مسائل وجود ندارد. اهل فنّ و اهل خبره میدانند که در موضوعات شرعی و در مسائل مربوط به عقاید، خبر واحد هیچ حجّیتی ندارد؛ ولو به سند قرص و محکم و معتبر رسیده باشد. بنابراین آن که این گونه حرفها را میزند، نمیتواند ما را از آن خطّ سیر و راه و شیوه‌ی خاصّی که در شناخت زندگی ائمه (علیهم السلام) در پیش گرفته‌ایم، منعطف و منصرف کند و لزومی ندارد که به آن پردازیم.

مسئله این است که یک مسافر زبده‌ی کار آزموده‌ی مصمّم، قدم در راه مینهد و دل به حرکت و سیر میدهد و راه می‌افتد؛ هر جایی به هر صورتی که مقتضی بود، عمل میکند؛ به هر صورتی که رسیدن او به سر منزل، متوقّف بر آن بود، عمل میکند. البته «مقتضی» که می‌گوییم، نه این مقتضی بودنی است که در میان ما معمول است و مثلاً می‌گوییم: «مقتضی نبود بنده فلان حرف حق را بزنم.»؛ نه، این جور اتفاقاتی هرگز در زندگی ائمه‌ی ما (علیهم السلام) نبوده؛ بلکه یعنی آن جوری که مصلحت اسلام ایجاب میکند؛ و آن جوری که رسیدن به هدف، اقتضا میکند؛ آن جور حرکت کردن.

این کوهپیمای استوار و نستوه و این رهنورد کار آزموده‌ی مسلّط و خسته نشو مواجه با قلّه‌ی بسیار بلندی بود که باید آن را با زحمت و فشار تمام، با صبر عجیب بگذراند. او در یک جا

به یک نقطه‌ای رسید که باید چشمهایش را باز میکرد و قدمها را آهسته برمیداشت تا از این گذرگاه تنگ و دشوار عبور میکرد و پرت نمیشد و همین کار را کرد، مراقبت کرد، دقت کرد. یک جا دزدانی در کمین بودند که دور او را احاطه کنند، او را از بین ببرند، راه او را بپوشانند و از وجود او اثری نگذارند - چون رسیدن به هدف و پیمودن این راه، به صرفه‌ی آنها نبود - اینجا آهسته و بدون اینکه آنها بفهمند چه شد، کفشهای نرمش را پوشید، سر را خم کرد، آهسته رد شد و دشمنها ناگهان دیدند که این شخص رفته است. یک جای دیگر، او را آن طرف این گذرگاه، آن طرف این درّه‌ی ژرف و عمیق دیدند که با چهره‌ای خندان دارد نگاه میکند، به دشمنان خود لبخند تمسخرآمیز میزند و دست دوستانش را میگیرد. و باز دارد میرود طرف هدف. این راهپیما ۲۵۰ سال به این نحوراه را پیمود، یک لحظه مردّد نشد، یک لحظه از راه منحرف نشد و یک قدم برخلاف مصلحت راه برنداشت و آنچه که در بین این راهپیمایی طویل و مدید عمل کرد، برای خاطر این راه بود. این زندگی ائمه (علیهم‌السلام) است به‌طور خلاصه. اگر شما نقاش ماهر و زبردستی باشید و بخواهید او را ترسیم کنید، باید انسانی را ترسیم کنید که کوله‌پشتی بر دوشش است، کفشهای آهنی به پایش و آن عصای آهنی افسانه‌ای در دستش و چشمش به افق، دارد این راه را میرود و به هر آنچه در پیرامون او از تهدیدها و از خطرهای اشکالها میگذرد، بی‌اعتنا است و آن چنان خطوط قیافه‌اش تصمیم او را نشان میدهد که اگر این راه، دو هزار و پانصد سال هم بود، باز میرفت و باز حرکت میکرد.

فلسفه و هدف امامت

خب، یک نکته اینجا باقی ماند - البته همه‌ی بحث باقی است، هنوز ما بحثی نکرده‌ایم؛ آنچه گفتیم، اجمالی بود که تفصیلش را ان شاء الله باید در روزهای دیگر بگوییم - یک نکته اینجا جای بحث دارد و آن اینکه هدف چیست؟ این هدفی که این راهپیمای استوار کهن با کفش و کلاه و عصای آهنین دارد به دنبال آن دائماً گام میزند و مدام راه میپیماید، چیست؟ یعنی به تعبیر دیگر، این امامت برای چیست؟ بعد از دوران نبوت، مسئله‌ای به نام امامت یعنی چه؟ امام شأنش چیست؟ و شغلش کدام است؟ کار ندارم به اینکه شرطش چیست؛ در اینها خیلی بحث هست و گاهی بیش از اندازه‌ی لزوم بحث شده. امام شغلش چیست و هدفش کدام است و اصلاً فلسفه‌ی امامت چیست؟ این را باید بحث کنیم. آن طوری که بنده تصور میکنم، ادامه‌ی نبوت به صورت امامت و زاییده شدن خطی به نام امامت از خط دیگری به نام نبوت، به دو منظور است: یکی تدوین و تبیین مکتب، و دیگر ادامه‌ی راه نبوت و تأمین خواستها و هدفهای نبی. پیغمبر می‌آید و چرا می‌آید و چگونه می‌آید و چگونه عمل میکند، اینها بحثهایی است که نظرم هست در سه سال پیش در همین مجلس درباره‌ی آنها بحث مفصلی کردیم؛ که اگر شما آن بحثها یادتان باشد، خیلی آدم خوش حافظه‌ای هستید، چون خودم دقیق یادم نیست لیکن اجمالاً میدانم که رئوس مطالب اینها بوده و یادداشت هم کرده بودم.

دو هدف امام:

۱. تدوین و تبیین مکتب
۲. ادامه دادن راه نبوت و تأمین خواسته‌های نبی

دو هدف پیامبر (صلی الله علیه وآله)؛ ایجاد انقلاب در یک جامعه‌ی منحرف و ایجاد جامعه‌ای نو

پیغمبر در یک مواقع خاصّی در اجتماع ظهور میکند. وقتی که ضرورت ظهور پیغمبر به وجود می‌آید، پیغمبری مبعوث و برانگیخته میشود و آن دورانی است که اجتماع بشری و این کاروان تاریخ انسانیت احتیاج دارد به یک نقطه‌ی عطف، احتیاج دارد به یک انقلاب. قرن‌ها دست‌های تحریف کار خودشان را کرده‌اند، قدرتهای ضدّ انسانی و ضدّ بشری فعالیتها و تلاشهای خود را انجام داده‌اند و جوامع انسانی را به قواری نامطلوبی درآورده‌اند و شکل نظام جوامع بشری را به شکل مودی و مضرّ برای انسانیت تبدیل کرده‌اند؛ اینجا است که نبی می‌آید. نبی می‌آید انقلاب میکند؛ یعنی می‌آید بنیان جامعه را برهم میریزد و اصول جامعه را ویران میکند و قواری جامعه را عوض میکند و اصول دیگری به جای اصول کهن، اصول ارتجاعی و اصول غلط وضع میکند - و اینها اصول انقلابی اسلام است، اصول انقلابی دین است - اینها را میگذارد و جامعه‌ای به شکل نو تشکیل میدهد.

پس اگر دقت کنید، در وظیفه‌ی پیغمبر دو چیز وجود داشت: یکی عبارت بود از ارائه‌ی یک اصول انقلابی و ایجاد انقلاب بر مبنای این اصول، و دوّم ساختن و بنیان‌گذاری یک اجتماع نو. البتّه نبی که عرض میکنم، منظورم انبیای بزرگ، انبیای انقلاب‌آفرین و به تعبیر مصطلح اسلامی: انبیای اولوالعزم است. اگر نبی بزرگ بیاید در اجتماعی و اصولی را هم ارائه بدهد، اما یک اجتماعی بر مبنای این اصول بنیان نگذارد، یک جامعه‌ای را به شکل مطلوب خود نسازد، رسالت او ناقص است. توجّه

کردید؟ فرض کنید مثلاً موسای پیغمبر (علیه‌السلام) بیاید در جوامع فرعونى، هاى وهوبى هم راه بیندازد، فرعون را هم متوجه بکند که ما آمديم، یک اصول صحیحى را هم به مردم ارائه بدهد، احياناً شورشى هم برپا کند و فرعون را هم از بین ببرد و از تخت فرعونى واژگون کند و اصلاً وضع اجتماع را در هم بپاشد، اما یک اجتماع درستی بر طبق پیشنهاد خود نسازد و تحویل انسانیت ندهد و خود در رأس آن اجتماع قرار نگیرد و برنامه‌ی حرکت آن اجتماع و پیشرفت و تکامل آن را در اختیار این اجتماع و زیر بغل آن نگذارد، این موسى (علیه‌السلام) رسالت خود را انجام نداده؛ و میدانید که همه‌ی انبیای الهی جامعه تشکیل داده‌اند؛ اقلّاً در یک محیط و محدوده‌ی کوچکی، یک جایی به قواره‌ی مطلوب خود به وجود آوردند، یک جامعه‌ای درست کردند، مبانی جامعه را بنیان‌گذاری کردند، کار گذاشتند؛ حالا بعد باقى ماند یا نماند، آن مسئله‌ی دیگری است؛ اما این را به وجود آوردند، اسلام هم همین‌طور.

تلاش پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله) در ایجاد جامعه‌ی اسلامى
اسلام آمد و با یک فریاد، مقدمات انقلاب خود را فراهم کرد. سیزده سال این مقدمات به طول انجامید و انقلاب به ثمر نرسید. تا وقتی پیغمبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) در مکه است، همه‌اش تلاش و کوشش است؛ اما کوششى که از نظر کوتاه‌بینان، کوششى است بی‌ثمر؛ همه‌اش فدا دادن است، همه‌اش شکنجه کشیدن است، همه‌اش مطرود خویش و بیگانه بودن است و

یک جا تبعید دسته جمعی شدن است به شعب ابی طالب^۱؛ گرسنگی ها و محرومیتها و صدمه خوردن ها و یأس ها و تردیدها و دودلی ها برای افراد کم ایمان. اینها مقدمات انقلاب است؛ اینها ضرورت هایی است که رسیدن به آن قَمّه^۲ و قَلّه ی حاکمان یک جامعه ی انسانی متوقف است بر آن. تا اینکه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) هجرت میکند. اینجا انقلاب به نقطه ی ثمربخشی میرسد، آن وقت یک جامعه ای به وجود می آید.

دو دلیل برای قابل پیش بینی بودن هجرت پیامبر اکرم (ص)

و شاید من این را در ضمن همان بحثها گفته باشم که هجرت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) یک امر غیر قابل پیش بینی نبود، یک امر تصادفی نبود. غالباً خیال میکنند که هجرت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) یک امر تصادفی است؛ یعنی اتفاقاً یک عده ای از انصار آمدند نشستند قرآن را گوش کردند، بعد پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را به مدینه دعوت کردند - همان طور که شما مثلاً یک واعظی را دعوت میکنید به تهران، یک آقایی را دعوت میکنند به یک شهرستانی - پیغمبر (صلی الله علیه و آله) هم به مدینه رفت و بعد هم در مسجد مشغول موعظه ی مردم شد تا اینکه از دنیا رفت. قضیه این نبود. در آن زمان دو نیاز در مقابل هم قرار گرفت، دو چیز بشدت به یکدیگر نیازمند بودند: مدینه نیازمند یک آیین نو است که یک زندگی تازه ای را برایش به ارمغان بیاورد. مدینه از جنگها خسته شده، از خونریزی ها به ملالت نشسته، برادرکشی گریبان او را آن چنان گرفته که او را از

۱. نیاز مدینه به یک برنامه ی
افضباط بخش

۱. درّه ای میان دو کوه ابوقبیس و خندمه در مکه است. این شعب ملک بوده است. در سال هفتم بعثت، رسول خدا (ص) بنی هاشم و مسلمانان به سبب آزارهای مشرکان مکه به آنجا رفتند و سه سال در محاصره ی اقتصادی و اجتماعی در آن به سر بردند.

۲. قَلّه.

زندگی بیزار کرده؛ یک مدینه‌ی محتاج، یک مدینه‌ی فقیر، یک مدینه‌ی مورد تحقیر، یک مدینه‌ی بازیچه‌ی یهود، مدینه‌ای که بزرگانش هم نمیتوانند با هم کنار بیایند تا چه برسد به عوامش و مردم خرده‌پا. مدینه محتاج یک نیرویی، یک قدرتی، یک برنامه‌ای است - نمیگویم برنامه‌ی الهی اسلام به آن صورت، که مدینه شعور آن را نداشت که احساس نیاز به چنین برنامه‌ای را بفهمد - محتاج یک قانونی، یک انضباطی است؛ محتاج یک نفری است که بیاید و بتواند مدینه را اداره کند. این یک نیاز.

نیاز دوم، نیاز پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله) است. پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله) بعد از آنکه در مکه خط او را نخواندند، خویشان او را طرد کردند، یاران او را شکنجه کردند، در طائف او را نپذیرفتند و با سنگ از او پذیرایی کردند و یک شب هم نگذاشتند در آنجا بماند^۱ و قبائل اطراف مکه هر کدام به یک شکلی به او پاسخ رد دادند و نجیب‌ترین قبائلی که با او روبرو شد، در مقابل قبول اسلام، جانشینی او را طلب کرد^۲، بعد از آنکه از این همه شکستهای حتمی عبور کرد - شکستهای ضروری، شکستهای حتمی، شکستهای اجتناب‌ناپذیر؛ شکستهایی که یک نهضت تا از آن مرحله‌ها نگذرد، هرگز به پیروزی نمیرسد؛ شکستهایی که در حکم سالیان ده و یازده و دوازده است برای یک آدمی که میخواهد به سن چهارده و پانزده و شانزده برسد - نیازمند یک زمینه‌ی آماده و مستعد، نیازمند یک مدینه، نیازمند یک عده انسان عطشناک، نیازمند یک زمینه‌ای است که بذر سالم و ثمربخش خود را در آنجا بپاشد. ناگهان این

نیاز پیامبر اسلام (ص) به
مدینه

۱. السیرة النبویة، ابن هشام، ج ۲، ص ۲۶۶؛ اعلام الوری باعلام الهدی، ج ۱ ص ۱۳۳

۲. مناقب آل ابی طالب (ع)، ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۲۵۷



دو نیاز روبروی هم قرار میگیرد. پیغمبر (صلی الله علیه وآله) پیشنهاد میکند، آنها می بینند عجب چیز خوبی است و قبول میکنند. بعد، پیغمبر (صلی الله علیه وآله) زمینه ی کار را محکم تر میکند، با آنها پیمان میبندد، بعد هم شبانه بلند میشود می آید مدینه و به دوستانش میگوید که وقتی من رفتم، همه تان بیایید مدینه و همه هجرت کنید و واجب میکند هجرت را برای یارانش و پیروانش، و در مدینه یک حکومت، یک جامعه، یک مدنیت نو، یک تشکیلات نو، یک قواری ایده آل برای زندگی انسان به وجود می آورد. این سهم نبی است.

مقررات اسلامی برای ایجاد جامعه ی اسلامی

برای اداره ی این جامعه، یک مکتبی هم از طرف خدا آمده؛ یک سلسله معارف آمده، یک سلسله مقررات حقوقی آمده؛ شما اگر دزدی کنی، مجازاتش این است. اگر بر سر دیگری زدی، مجازاتش این است. توای حاکم! اگر استبداد ورزیدی، مجازاتش این است. توای محکوم! اگر استبداد او را دیدی و چنین و چنان نکردی، یا چنین و چنان کردی، مجازاتش این است. آن کسانی که زور میگویند، مجازاتشان این است. آن کسانی که میخواهند به خدا نزدیک شوند، راهش این است. آن کسانی که علاقه مند به مصالح جامعه ی اسلامی نیستند، باید خود را این جور مداوا کنند. برای اینکه این گردونه تا ابدیت به پیش برود، آنجا یک سلسله مسائل لازم و ضروری پیش بینی شده است. این موجود نوظهور که اسمش «جامعه ی اسلامی» است، باید تا ابد بماند و برای اینکه تا ابد بماند، احتیاج به یک سلسله دستورات دارد. این دستورات را به او میگویند، آنها را

مینویسند، به صورت کتابی در می آورند، کتاب را میدهند زیر بغل جامعه‌ی اسلامی، میگویند هر وقت احتیاج پیدا کردی، باید اینها را نگاه کنی و بخوانی و راه خودت را ادامه دهی و پیش بروی. این کتاب چیست؟ منظورم از این کتاب، فقط قرآن نیست؛ یادتان باشد. مخصوصاً باز تکرار میکنم و تأکید میکنم که مقصودم از این کتاب، فقط قرآن نیست؛ بلکه منظورم از این کتاب، مجموعه‌ی احکام و معارف و اخلاقیات و مسائل حقوقی و بقیّه‌ی چیزهایی است که در فرهنگ اسلامی موجود و مضبوط است و تبیین شده؛ اعم از کتاب، یا سنت پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، روش پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، گفتار پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و غیره. این را میدهند به این جامعه، به این موجود تازه پای نوظهور، میگویند: «این در دست تو است، این دارو برای ادامه‌ی زندگی تو لازم است، این راهنمایی ضروری است؛ باید این را داشته باشی.»

بقای قوانین اسلام بعد از رحلت پیامبر (صلی الله علیه و آله)

بعد پیغمبر (صلی الله علیه و آله) از دنیا میرود: «وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل»^۱؛ محمد (صلی الله علیه و آله) جز پیامبری نیست، پیش از او پیامبرانی گذشته‌اند. اگر تو مسلمان تازه اسلام آورده در او یک جنبه‌ی اوجی می بینی و خیال میکنی که او نمردنی است، اشتباه میکنی. «أفان مات او قتل انقلبتم علی أعقابکم»؛ اگر او بمیرد یا در میدانهای جنگ کشته شود، شما راهتان را عوض خواهید کرد؟ دچار رجعت خواهید شد؟ به سوی زندگی

۱. سوره‌ی آل عمران، بخشی از آیه‌ی ۱۴۴.



جاهلیت برخواید گشت؟ لباس زیبایی را که اسلام برای شما دوخته است، بلکه آن قواری زیبایی را که اسلام برای شما به وجود آورده، بدل به قواری پیشین خواهید کرد، یعنی ارتجاع؟

دو وظیفه‌ی امام بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله)؛ تبیین دین و تطبیق آن با نیازهای جامعه

خب، پیغمبر (صلی الله علیه و آله) که بالاخره از بین رفتنی است. پیغمبر (صلی الله علیه و آله) شصت و سه سال عمر کرده. ما پیغمبرانی داشته‌ایم که کمتر از ایشان عمر کرده‌اند؛ پیغمبرانی داشته‌ایم که کمتر از ایشان در میان مردم خود زندگی کرده‌اند؛ عمر یحیی (علیه السلام) کمتر از ایشان است؛ عیسی (علیه السلام) اگرچه از دنیا رفت و کشته نشد، اما در میان قوم خود کمتر از ایشان زندگی کرد؛ و بسی پیغمبران دیگر. حالا پیغمبر (صلی الله علیه و آله) که رفت، آن جامعه باید چه بکند؟ این جامعه بعد از رفتن پیغمبر (صلی الله علیه و آله) دو احتیاج دارد - توجه کنید فلسفه‌ی امامت در همین چند جمله است - یکی اینکه این کتاب را باز کند و بخواند و بفهمد و آن را در ذهنش پخته کند؛ دیگر آنکه آن را با نیازهایش تطبیق بدهد. بنیان‌گذار مکتب می‌آید فکری را پیشنهاد و ارائه می‌کند؛ حتی جامعه‌ای را هم بر بنیاد این فکر می‌سازد؛ اما فکر باید در جامعه پخته شود. نه اینکه از لحاظ واقعیت نپخته است؛ نه، در ذهن مردم باید پخته شود. این افکار اصولی باید تبیین شود، باید تصریح شود، باید تفسیر شود، باید به گوشه و کنارهای زندگی مردم تطبیق داده شود. این، کار افراد یا فرد خاصی است که از همه بهتر به مکتب آشنا است. مکتب، مفسر می‌خواهد، شارح می‌خواهد. آن شارح و مفسر

کیست؟ امام. در اینجا آنچه بنده بشدت از آن پرهیز میکنم بحثهای فرقه‌ای است. اگر شما به عنوان مثلاً یک معترض غیر شیعی بیایید اعتراض کنید که: «آقا! در این کسی که تو می‌گویی چه چیزهایی شرط است؟ و به چه دلیلی شرط است؟» بنده این بحثها را در اینجا حتی جایز نمیدانم. ما داعیه‌ی شیعه را می‌گوییم، ما ادعای تشیع را می‌گوییم؛ و اگر چنانچه غیر شیعه‌ای این حرف را باور نکند، بسیار خب، باور نکند. آن بحث، جای دیگری دارد که ما ثابت کنیم که نخیر، حرف شیعه درست است و حرف غیر شیعه درست نیست. اینکه بنده الان دارم بحث میکنم، به خاطر این است که با یک عده شیعه روبرو هستم و همه‌ی ما معتقد به تشیع هستیم. بنابراین لزومی ندارد که من ثابت کنم به چه دلیل امام باید دارای این شرایط و این خصوصیات باشد. بنده ادعای شیعه را دارم می‌گویم و حرفهایی را که ممکن است گوشه و کنار در ذهن آقایان یا لااقل در کتابها باشد، توجیه میکنم و توضیح میدهم و تفسیر میکنم. پس عاملی که ایجاب میکند امامت را - یعنی وجود کسانی را که ادامه‌ی نبوت محسوب شوند و سر رشته‌ی نبوت را بعد از مرگ نبی به دست بگیرند - عبارت است از احتیاج جامعه به تفسیر و تشریح و تبیین و تبلیغ مکتب؛ جامعه محتاج این است. اگر چنانچه ائمه‌ی یازده‌گانه‌ی بعد از پیغمبر (صلوات الله علیهم)، که از آنها روایات هست و تا امروز بحمد الله باقی است، نبودند، اگر چنانچه تفسیرهایشان و تشریحاتشان و گفته‌هایشان در اطراف قوانین این مکتب وجود نمیداشت، ما امروز اسلام به این صورت را در اختیار نداشتیم. اینها در پیشبرد فرهنگ قرآنی اسلام، سهم بسیار مؤثر و قاطعی دارند؛ حتی در فقه غیر شیعه،

نقش ائمه (ع) در بقای اسلام

حتّی در معارف غیر شیعی.

درست است که محمّد بن اسماعیل بخاری^۱ در سرتاسر کتاب هفت هشت هزار حدیث^۲ خود، یک حدیث از امام صادق (علیه السلام) نقل نکرده و ندارد، و درست است که آنها از شیعه مطلبی نقل نمیکنند و امام صادق یا امام باقر یا سایر ائمّه (علیهم السلام) در گفته های آنها و در کتابهای آنها و در احادیث آنها اثری به جای نگذاشته اند، اما بودن امام صادق (علیه السلام) در یک دوره ای - در هر دوره ای که مثل امام صادقی زندگی کند - سطح فرهنگ آن دوره را بالا میبرد و ترقّی میدهد؛ این طبیعی است.

در میان یک ملّت، یک دانشمند چه میکند؟ در یک جامعه ی فکری و ایدئولوژیکی، یک ایدئولوگ چه میکند؟ یک متفکر چه میکند؟ یک مکتب شناس چه میکند؟ ولو اینکه خیلی حرفها را و خیلی پیشرفته ها را و خیلی دریافتهای سنگین را به او منتسب نکنند، اما او در پیشبرد جامعه اثر میگذارد؛ و این طبیعی است.

شیخ محمّد ابوزهره^۳، دانشمند معاصر مصری - که آدم واقعاً منصفی است و انسان بزرگی است و بسیار با اطلاع است - در کتابی که درباره ی امام صادق (علیه السلام) نوشته، میگوید، همه ی دانشمندان علوم اسلامی، مثل حدیث، مثل تفسیر، مثل فقه و سایر اینها، سر رشته ی فکرشان به امام صادق است و از امام

۱. ابو عبد الله محمّد بن اسماعیل بن ابراهیم بن مغیره بخاری (۲۵۶ - ۱۹۴ ق). او در علم حدیث سرآمد و سرشناس بود. کتاب وی معتبرترین کتاب حدیثی اهل سنت است.

۲. صحیح بخاری

۳. (۱۳۹۴ - ۱۳۱۵ ق) عالم، خطیب و نویسنده ی توانای مصری.

صادق (علیه‌السلام) استفاده میکنند. بنابراین امام صادق (علیه‌السلام) در فقه شیعه و در معارف شیعی به‌طور مستقیم، و در معارف غیر شیعی به‌طور غیر مستقیم تأثیر قاطع گذاشته؛ و مثل امام صادق (علیه‌السلام)، ده نفر دیگرند: امیرالمؤمنین، امام مجتبی، امام حسین، امام سجاد، امام باقر، امام موسی بن جعفر، امام رضا، امام جواد، امام هادی، امام عسکری (صلوات الله علیهم) که هریک در زمان خودشان تأثیر بسزایی می‌گذاشتند در شناخت مکتب و شناخت اسلام.

البته هرچه از آغاز دوره‌ی امامت به پایان دوره‌ی امامت نزدیک می‌شویم، این عامل ضعیف‌تر می‌شود. از آغاز دوره‌ی امامت هرچه به طرف پایانش می‌رویم، مخصوصاً وقتی که میرسیم به امام نهم و امام دهم و امام یازدهم، این موجب اولی برای امامت، یعنی تفسیر مکتب و تشریح مکتب، ضعیف‌تر می‌شود و آن موجب دوم - که هنوز نگفته‌ام و عرض خواهم کرد - تقویت می‌شود؛ و این باز به اقتضای احتیاج و نیاز زمان است. پس وقتی که جامعه‌ی اسلامی پیغمبر خود را از دست داد - به تعبیر قرآن وقتی که «مُنذر»، یعنی پدیدآورنده‌ی انقلاب را از دست داد - احتیاج دارد به یک سلسله‌ی محکمی که لااقل تا یک زمانی ادامه پیدا کند و در این دوران، مکتبی که به وسیله‌ی منذر و پیغمبر آمده است، تکمیل شود، تشریح شود، تفسیر شود، به همگان تفهیم شود و نسبت به مباحث و مصادیق و نیازهایی که در اجتماع هست، منطبق شود و پخته شود. این یک.

دوم این است که این جامعه، رهبر می‌خواهد. امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) در یکی از کلماتش می‌فرماید: «لَا بَدَّ لِلنَّاسِ

وظیفه‌ی اول امام؛ تبیین دین

وظیفه‌ی دوم امام؛ رهبری سیاسی جامعه

من امیر؛^۱ هر جامعه‌ای احتیاج دارد به یک رهبر؛ و این جزء تر ما است، جزء طرز فکر ما است. ما معتقد نیستیم که روزگاری خواهد رسید که اجتماعات بدون حکومت اداره شوند؛ نخیر، «لَا بَدَ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ»؛ ناگزیر مردم باید رهبر داشته باشند. بعد از اینکه پیغمبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) از دنیا رفت، در رأس جامعه‌ی اسلامی لازم است یک نفری باشد که آن حرکت را، آن سیر را، آن تلاشی را که پیغمبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) میکرد برای پیشبرد این جامعه و رسانیدن آن به تعالی و تکاملی که منظور او هست، ادامه دهد؛ لازم است یک نفری باشد که مثل خود پیغمبر و دستی به نیرومندی دست پیغمبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله)، زمام اجتماع را بگیرد و به آن راهی که میخواهد، هدایت کند. وجود این افراد، با آزادی جامعه‌ی اسلامی هم منافات ندارد. اگر مختصر دقتی بکنیم، روشن میشود که هیچ منافاتی ندارد. رهبر جامعه، هدایت میکند جامعه را، پیش میراند جامعه را، وسایل پیشرفت و پیشبرد جامعه را برایش فراهم میکند. اجتماع، یک رهبر سیاسی لازم دارد غیر از رهبر فکری‌ای که تفسیر و تبیین مکتب میکند. اینکه این رهبر سیاسی چگونه آدمی باید باشد، آیا لازم است عادل باشد، آیا لازم است اعلم باشد، یا چه باشد، این یک بحث کلامی و فرقه‌ای است و ما در این بحثها هیچ وارد نمیشویم و بحث نمیکنیم و وقت محدود خودمان را صرف این حرفها نمیکنیم؛ این بحثها وقت دیگری میخواهد.

ضرورت تلاش امام برای بازپس‌گیری منصب رهبری
خب، حالا اگر نگذاشتند این رهبر سیاسی رهبری کند،

۱. نهج البلاغه، شریف الرضی، خطبه‌ی ۴۰، ص ۸۲.

اما او واقعاً رهبر است. اگر حاکمی معزول شد، آیا این حاکم معزول میتواند به خودش بگوید ما تفسیر و تبیین مکتب را ادامه میدهیم و حالا که نتوانستیم حکومت کنیم، دیگران جامعه را اداره کنند؟ با بزرگواری و شرح صدر، خودش را از این قضیه معاف کند؟ میتواند چنین کاری بکند یا نمیتواند؟ یا شقّ سوّمی وجود دارد؟ میتواند، در صورتی که مصلحت بزرگتری را در نظر داشته باشد؛ و نمیتواند، در صورتی که این مصلحت، مورد نظر نباشد. ما معتقدیم که نمیتواند. ما معتقدیم آن کسی که از طرف پیغمبر (صلی الله علیه و آله) به حکومت برگزیده شد و منصوب شد و جهاتی که برای حکومت لازم است، پیغمبر در او دید و او را به این منصب گماشت و زمام جامعهی اسلامی را در مشت او قرار داد و به مردم هم او را معرفی کرد و توصیهی او را هم کرد و گفت باید از او اطاعت کنید، او اگر یک وقتی از حقّ خودش دور افتاد، ناچار باید تلاش کند که به حقّ خودش برسد؛ برای خاطر اینکه این حق، یک حقّی نبوده که بخواهند تعارفی به او بدهند.

یک وقت هست که یک گلابی را بنده خدمت شما تقدیم میکنم و میگویم آقا خواهش میکنم این را میل کنید؛ شما هم تعارف میکنید که نخیر، میل ندارم. یک وقت هم هست که خدای نکرده مریضید و به شما میگویند دارو میل کنید. در اینجا معنی ندارد که شما بگویید نخیر، میل ندارم دارو بخورم. در پاسخ شما میگویند بیخود میل ندارید. اوّل با زبان خوش؛ بعد شما را میخوابانند و با زور دارو را در حلقتان میریزند! یک حکومت سالم، برای دورانی که نزدیک به آغاز انقلاب اسلامی است، یک داروی ضروری است، یک داروی لازم است. جامعهی اسلامی حق ندارد بگوید من این دارو را نمیخواهم. آن

حکومت؛ هم حق و هم تکلیف برای امام و جامعه

کسی هم که خازن^۱ این دارو است و دارو در آستین او است، حق ندارد بگوید خیلی خوب، حالا که دارو نمیخواهی، بنده هم قهر میکنم؛ دندت نرم، پس برو بمیر! نه، این نیست. مگر مسئله‌ای شخصی است؟ سعی میکند خودش را به آن حق برساند، سعی میکند دارو را به مریض بخوراند. مگر اینکه ببیند اگر چنانچه به این مریض خیلی فشار بیاورد، مریض اصلاً خواهد مُرد. بله در اینجا موقتاً دست نگه میدارد تا این مریض از آن حال بدجونی، از آن حال قریب‌الموتی، از آن حال احتضار بیرون بیاید. وقتی که مریض از آن حال بیرون آمد و آماده شد که روی او فعالیت‌های انجام بگیرد و این دارو به او خورانده شود، در ابتدا دارو را رندانه و زیرکانه به او میخورانند و اگر نشد، به زور در حلقش میریزند، امامت این جور است.

انتقال دو منصب پیامبر (صلی الله علیه وآله) به امیرالمؤمنین (علیه السلام) و ائمه‌ی بعد از ایشان

ما شیعه معتقدیم - این چیزی که می‌گویم، اعتقاد شیعه است؛ اعتقاد شخص خاصی نیست - آن کسی که بعد از پیغمبر (صلی الله علیه وآله)، این هر دو منصب را به حکم خدا و پیغمبر در دست گرفت؛ یعنی منصب تفسیر و تدوین و تشریح مکتب را و منصب رهبری و زعامت و ادامه‌ی راه سیاسی پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را، علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) است. «دلیلش چیست» را بعد از این همه کتابها و منبرها و حرفها از من سؤال نکنید؛ بحث ما این نیست. امامت برای خاطر این دو منظور و دو هدف است: یکی تشریح مکتب،

۱. نگه‌دارنده.

تفسیر مکتب، تدوین مکتب؛ و دیگری ادامه‌ی راه جامعه‌ی اسلامی؛ یعنی زمام جامعه را در دست گرفتن و جامعه را در همان خط‌سیر و خط‌مشی‌ای که پدیدآورنده‌ی انقلاب - یعنی پیامبر (صلی الله علیه وآله) - ترسیم کرده و معین کرده و از پیش معلوم شده، پیش بردن و کشاندن. اینها وظیفه‌ی امام است.

این دو وظیفه به گفته‌ی خود پیغمبر (صلی الله علیه وآله) بعد از پیغمبر محوّل شد به امیرالمؤمنین (علیه السلام) و بعد از امیرالمؤمنین (علیه السلام) هم به یازده امام دیگر. هم از طریق شیعه و هم از طریق سنی روایاتی نقل شده که خود پیغمبر (صلی الله علیه وآله) معین کردند که دوازده نفر بعد از من امام هستند: «الأئمة من ولدی اثنا عشر»^۱. امام، البتّه به همین معنایی که عرض کردیم؛ یعنی هم شارح مکتب و مفسّر مکتب و هم ادامه دهنده‌ی راه پیغمبر در پیشبرد جامعه؛ یعنی کارهای سیاسی پیغمبر. به تعبیر دیگر، امام دارای دو بال است: یک بال، بال فکری؛ یک بال، بال سیاسی. امام با یک دست مکتب را تبیین میکند، با دست دیگر زمام جامعه‌ی اسلامی را در دست میگیرد و به سوی هدف پیش میبرد. پیغمبر فرموده این کسانی که امام هستند و این دو وظیفه به آنها محوّل شده، دوازده نفرند. در بعضی از روایات - و روایات بسیاری از طریق شیعه - اسم و رسم و خصوصیات و نام و نشان اینها معین شده^۲ و البتّه درست هم هست؛ به حسب فکر دقیق و تحقیقی، اشکالی هم ندارد. بعد از امیرالمؤمنین، امام حسن مجتبی است، بعد از او امام حسین بن علی است،

تعیین ۱۲ امام به تصریح پیغمبر اکرم (ص)

۱. بحار الانوار، علامه محمدباقر مجلسی، ج ۸ ص ۳۶۶ (با اندکی تفاوت)
 ۲. از آن جمله: کمال الدین و تمام النعمه، شیخ صدوق، ج ۱، صص ۲۵۱ - ۲۵۳، مناقب آل ابی طالب (ع)، ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۲۸۲؛ بحار الانوار، علامه محمدباقر مجلسی، ج ۳۶، ص ۲۵۰



بعد از او علی بن الحسین است، بعد از او محمد بن علی است،
بعد از او جعفر بن محمد است، بعد از او موسی بن جعفر است،
بعد از او علی بن موسی است، بعد از او محمد بن علی است،
بعد از او علی بن محمد است، بعد از او حسن بن علی است،
بعد از او محمد بن حسن است؛ (صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین)؛ اینها
ائمه‌ی مایند.

پس ما تا الان فهمیدیم که این دوازده بزرگوار که ما اسم اینها
را از بچگی‌ها شنفته‌ایم و در کودکی در گاهواره نام آنها لالایی و
ذکر خواب ما بوده و محبت اینها در دل‌های ما بسی عمیق و نافذ
است و آرزومند بوده‌ایم و هستیم که در زندگی، راه آنها را پیماییم
و پس از مرگ با آنها باشیم و در قیامت در کنار اینها قرار بگیریم
و خدا نظری که به اینها میکند، به ما بکند و خودمان را شیعه‌ی
اینها میدانیم، برای چه معین شده‌اند و خدا از اینها چه خواسته
و مکتب از اینها چه انتظاری دارد. این را تا الان فهمیدیم.

ویژگی شیعه‌ی حقیقی؛ شناخت وظیفه‌ی امام و حرکت کردن در پی او

شیعه‌ی واقعی آن کسی است که این هدف را میفهمد. و
یک کلمه به شما بگویم: ما اگر چنانچه صد سال هم عمر کنیم،
اما ندانیم که امام ما برای چه بود و در راه امامان حرکت نکنیم،
شایسته و لایق نام شیعه نیستیم. حالا یک وقتی یک آقای،
یک غیر آقای، به ما شیعه بگوید، یا خدا و یا خود آن بزرگوارها
بخواهند لطف کنند، تفضل کنند و چنین لطفی جایز باشد و
به ما بگویند شیعه، آن با خودشان است؛ اما به حسب آنچه که
از موازین دست ما است، اینطور نیست. ما اگر ندانیم راه آنها

چه بوده است و آنها چه کار می‌خواستند بکنند و به کدام جهت می‌خواستند بروند و ندانیم که حالا ما باید به کدام سمت برویم، همین میشود دیگر. اگر ندانستیم که آنها کجا می‌خواستند بروند، یعنی نمیدانیم که ما حالا کجا می‌خواهیم برویم؛ چون ما هم دنباله‌رو آنها هستیم. اگر این را ندانیم، ما شیعه نیستیم.

«مؤمن زیستی» و «مؤمن آفرینی»؛ از خصوصیات شیعه‌ی
زمان ائمه (علیهم السلام)

بنده ان شاء الله در یکی از روزهایی که می‌آیم، به مناسبت، «شیعه» را تعریف میکنم و می‌گویم که در زمان ائمه به چه جور آدمی شیعه گفته میشد؛ و گمان میکنم اگر بدانیم شیعه به چه کسی گفته میشده، برای اکثر ما مایه‌ی شرمندگی شود. صرفاً مسئله‌ی نماز و روزه و این حرفها - که در پاره‌ای از روایات است و درست هم است - نبوده؛ اگرچه آنها هم هست، اما اصول قضایا نیست؛ اصول قضایا چیزهای دیگری است که در آنها بوده و متأسفانه در اکثر ما نیست. آن روز شیعه می‌فهمید و احساس میکرد که امام او برای چیست و راه او چیست و کجا می‌خواهد برود و مسئولیت او کدام است؛ لذا راه خودش را هم انتخاب میکرد.

و لذا بود که این خاصیت عظیم اسلامی - اینکه مؤمن، مؤمن را نگه میدارد - در جامعه‌ی شیعی آن روز بود. «مؤمن آفرینی» در جامعه‌ی شیعه‌ی زمان ائمه بود و امروز نیست. «مؤمن زیستی» در جامعه‌ی صدر اسلام بود و امروز نیست. آنها مؤمن زیست میکردند و مؤمن می‌مردند و مؤمن می‌آفریدند.

بعد از آنکه امام سجّاد (علیه السلام) به امامت منصوب شد

- یعنی بعد از واقعه‌ی کربلا - مؤمنان همه رفتند، مؤمنین همه لنگ شدند، همه مردّد شدند، با اینکه اعتقادشان را هم از دست نداده بودند. تعبیر روایت این است: «ارتدّ الناس»^۱ مردم بعد از واقعه‌ی کربلا مرتد شدند. یعنی از خدا برگشتند؟ کسی از خدا برنگشت. یعنی پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را انکار کردند؟ کسی پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را انکار نمی‌کرد. یعنی از امامت و ولایت علی بن ابی طالب (علیه السلام) صرف نظر کردند؟ ابدا. به حسب اعتقاد، مثل جناب عالی و من، به خلافت و ولایت امیرالمؤمنین اعتقاد داشتند. همانهایی که در مدینه بودند، همانهایی که دور و بر امام سجّاد بودند، همه به امامت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و امامت حسین بن علی (علیه السلام) اعتقاد داشتند. مدینه مرکز شیعه بود. اما در عین حال یحیی بن امّ الطویل^۲ - آن جوان فداکار، آن مرد شیعه‌ی راستین، آن مبارز بزرگ - روایت معروفی است که می‌آمد در مسجد مدینه می‌ایستاد و رو می‌کرد به همین شیعه‌های از قماش ما، می‌گفت: «کفرنا بکم وبلا بیننا و بینکم العداوة و البغضاء ابدًا حتّی تؤمنوا بالله وحده»^۳. او به شیعیان زمان، به دوستان علی بن ابی طالب به حسب ادّعا، حرفی را می‌زد که هزاران سال قبل، ابراهیم خلیل الله (علیه السلام) آن حرف را به بت پرستان و

۱. بحار الانوار، علامه محمد باقر مجلسی، ج ۴۶، ص ۱۴۴؛ «ارتدّ الناس بعد الحسین (ع) الا ثلاثة ابو خالد الکابلی، یحیی بن امّ الطویل و جبیر بن مطعم - ثم انّ الناس لحقوا و کثروا».

۲. یحیی بن امّ الطویل: از یاران خاصّ امام سجّاد (ع) که به مخالفت علنی با بنی امیه برخاست و در نهایت نیز حجاج بن یوسف به جرم دوستی و پیروی از امیرالمؤمنین علی (ع) دستها و پاها را قطع کرد و به شهادت رسانید. از وی به عنوان خواری امام سجّاد (ع) نام برده شده است.

۳. سوره‌ی ممتحنه، بخشی از آیه‌ی ۴؛ «به شما کفر می‌ورزیم و میان ما و شما دشمنی و کینه‌ی همیشگی پدیدار شده تا وقتی که فقط به خدایان آورید.»

طاغوت پرستان زمان زده بود. میگفت ما به شما کافر شدیم، میان ما و شما رابطه‌ی دوستی بریده شد و مناسبات دشمنی و بغض و کینه پدید آمد. میگفت صف ما سه نفر - سه نفر بودند: «اللاثثة» - به رهبری امام چهارم، امام سجّاد (علیه السلام)، از صف شما شیعه نماها جدا شد. تا کی؟ «حتی تؤمنوا بالله وحده»؛ تا آن وقتی که به خدای یکتا ایمان بیاورید.^۱ کسی نگفت: «ای یحیی بن امّ الطویل! ما که به خدا ایمان داریم». میفهمیدند او چه میگوید. بعد در همین روایت دارد: «ثم ان الناس لحقوا وكثروا»؛ اینها تولید مثل کردند. شیعیان اطراف امام سجّاد (علیه السلام) گرد آمدند، زیاد شدند، روزه‌روز تکثیر مثل کردند تا اجتماعی را به وجود آوردند که صدها نفر بود، هزارها نفر بود؛ در کوفه و در مدینه و در باخمراء^۲ و در بصره و در مراکش و در سایر مناطق شیعه نشین، با دشمنان شیعه جنگیدند و کشته شدند و کشتند و انقلابها پدید آمد و شورشها به وجود آمد و در روزی که امام عسکری (علیه السلام) از دنیا می‌رود، کنار گوش خلیفه، یعنی مدائن، مرکز تشیع است؛ بنابراین اینها شیعه ساز بودند...^۳

۱. بحار الانوار، علامه محمد باقر مجلسی، ج ۴۶، ص ۱۴۴.

۲. منطقه‌ای است در نزدیکی کوفه که ابراهیم بن عبدالله محض در سال ۱۴۵ ه. ق، در آنجا به شهادت رسید.

۳. نقص نوار.

گفتار چهارم

افسان ۲۵۰ ساله‌ی مبارز

ششم محرم سال ۹۳ هـ.ق - ۱۳۵۱/۱۱/۲۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رَبَّنَا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْكَ أَنبَاْنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ^۱
 رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا وَافْغِرْ لَنَا رَبَّنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ^۲
 رَبَّنَا إِنَّكَ مِنْ تَدْخُلِ الثَّارِ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ^۳
 رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ
 الْوَهَّابُ^۴
 رَبَّنَا وَءَاتِنَا مَا وَعَدْتَنَا عَلَى رِسْلِكَ^۵.

۱. سورهی ممتحنه، بخشی از آیهی ۴؛ «... ای پروردگار ما! بر تو اعتماد کردیم و به سوی تو بازگشتیم و فرجام به سوی تو است.»
۲. سورهی ممتحنه، آیهی ۵؛ «پروردگارا! ما را وسیلهی آزمایش [و آماج آزار] برای کسانی که کفر ورزیده‌اند، مگردان؛ و بر ما ببخشای که تو خود توانای سنجیده‌کاری.»
۳. سورهی آل عمران، آیهی ۱۹۲؛ «پروردگارا! هرکه را تو در آتش درآوردی، یقیناً رسوایش کرده‌ای؛ و برای ستمکاران یاورانی نیست.»
۴. سورهی آل عمران، آیهی ۸؛ «پروردگارا! پس از آنکه ما راه‌دایت کردی، دل‌هایمان را دستخوش انحراف مگردان؛ و از جانب خود رحمتی بر ما ارزانی دار که تو خود بخشایشگری.»
۵. سورهی آل عمران، بخشی از آیهی ۱۹۴؛ «پروردگارا! و آنچه را که به وسیلهی فرستادگانت به ما وعده داده‌ای، به ما عطا کن...»

پروردگارا! به محمد و آل محمد هدایتی را که به ما وعده کرده‌ای، و نصرتی را که به مؤمنین وعده کرده‌ای، و تعالی و تکاملی را که برای انسانها مقرر داشته‌ای، از ما دریغ مدار. پروردگارا! پس از آنکه دل ما را به شنیدن و دریافتن حقایق زنده کرده‌ای، و فکر ما را با آشنایی به معارف، منور فرموده‌ای، دل ما را و فکر ما را مَمیران.

وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ^۱.

دو منصب امام؛ تبیین دین و رهبری جامعه

گفتیم که فلسفه‌ی امامت و آن موجبی که دوره‌ای به نام امامت را در تاریخ اسلام و شاید در تاریخ همه‌ی ادیان ضروری کرده، دو چیز است: یکی عبارت است از تفسیر و تدوین و تطبیق و تشریح مکتب، و دیگر ادامه‌ی راه پیغمبر و منذر (صلی الله علیه و آله) و هدایت کردن جامعه‌ی انسانها به آن سو و سمت و جهت که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) مقرر و معین کرده بوده است. دو چیز موجب شد که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بعد از خود، امام معین کند؛ این بحثی بود که دیروز کردیم.

البته شنیدم که بحث برای بعضی از دوستان یک قدری صعب^۲ آمده و مشکل - البته نه غیر قابل قبول و دارای اشکال - یک قدری صعب آمده و توصیه کرده بودند که بنده یک قدری بیان را رقیق‌تر و ساده‌تر کنم. حرفی نیست؛ میشود ساده‌تر

۱. سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی ۷۳؛ «وَأَنَّا نُرَاكُم مِّنْ قَبْلِ هَٰذَا نَازِلِينَ» و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما هدایت میکردند و به ایشان انجام دادن کارهای نیک و برپا داشتن نماز و دادن زکات را وحی کردیم و آنان پرستنده‌ی ما بودند.

۲. دشوار

صحبت کرد، اما وقت کم است. بنده چهار پنج روز دیگر بیشتر در این مجلس مجال ندارم و آنچه عرض میکنم - همان طوری که قبلاً هم اشاره کردم - منتخب و گلچینی است از یک سلسله بحثهایی که مدّتی است مطالعه‌ی اندکی و کار کوچکی رویش کرده‌ام. بنده مغتنم شمردم که در این چند روزی که بنا شده اینجا بیایم، همین بحث را در محضر آقایان محترم عنوان کنم. اگر این جور باشد که یک نفر هم مطلب را گرفته باشد، ما یک قدری احساس میکنیم که به منظورمان رسیده‌ایم. البته دلمان میخواهد که اکثریت، بلکه همه، خیلی خوب مطلب را بفهمند. به هر حال طبع مطلب این است که یک قدری فشرده باشد. حالا سعی میکنیم که اگر بتوانیم مطلب امروز را - نه مطلب دیروز را تکراراً - توضیحی بدهیم.

شرح و تفسیر دین؛ از
وظایف امام

پس امامت برای این لازم است که امام دو کار انجام دهد: یکی اینکه مکتب دین را که به وسیله‌ی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) از طرف خداوند به انسانها ارائه شده و در سطح اجتماع پیاده شده، تفسیر کند، در اذهان مردم جامعه آن را پخته کند، با موارد و مصادیق تطبیق کند و به طور کلی این مکتب را برای آیندگان تشریح کند؛ مثلاً از قبیل آنچه شما در زندگی امام صادق (صلوات الله وسلامه علیه) سراغ دارید. آن بزرگوار در مسند تدریس می‌نشستند و برای مسلمانهای تشنه‌کامی که از اکناف عالم اسلام برای شناخت اسلام و درک مقررات اسلام و معارف اسلام و اخلاقیات اسلام به سوی آن بزرگوار میرفتند، اسلام را بیان میکردند و حرفهای تازه میگفتند. اگرچه به یک معنا این حرفها تازه نبود یعنی در قرآن و در کلام پیغمبر (صلی الله علیه و آله) سابقه داشت اما خاصیت مطلب اصلاً همین است که برای مردم،

رهبری جامعه؛ از وظایف
امام

یک گوشه‌های زیادی مجمل می‌ماند. این اجمال، یک شرح دهنده لازم دارد و او امام است. این یک شغل. شغل دیگری که امام دارد، این است که باید راه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را ادامه دهد. یعنی چه؟ یعنی پیغمبر جامعه‌ای را به وجود می‌آورد و این جامعه را بر مبنای اصول اسلامی بنا میکند و حکومت این جامعه را در دست می‌گیرد و مثل قافله سالار دلسوز از راه آگهی، این جامعه را به سوی هدف انسانیت - یعنی به سوی رشد، تکامل، تعالی، ترقی مادی و معنوی - به پیش میراند. بعد که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) از دنیا رفت - که او هم مثل همه‌ی مردم، جاودان نیست و می‌میرد^۱ - باید دنبال سر او امامی بیاید و مردم را به پیش براند و رشد بدهد و جامعه‌ی اسلامی را به سوی تکامل و تعالی بکشانند و سوق دهد. این شغل دوم است. اگر فرق این دورا درست نفهمیده‌اید - که البته فرق اینها خیلی روشن است - بنده بعد از پایان بحث برای شما توضیح خواهم داد؛ اما حالا اگر سلسله‌ی بحثهای ما هم دستتان نیست، اجمالاً همین یک مطلبی را که گفتم شأن امام چیست و فلسفه‌ی امامت کدام است، در ذهنتان نگه دارید؛ حرف نافع است و برای حل بسیاری از مشکلات به درد می‌خورد. به گمانم اگر شیعه از مدتها پیش به این طرف روی همین حرف تکیه میکرد، خیلی مسائل را حل میکرد و مخالفان خود را به بسیاری از داعیه‌های^۲ خود قانع و تسلیم میکرد. باری؛ از این حرف گذشتیم.

۱. سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۳۰؛ إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ: «قطعاً تو خواهی مُرد و آنان [نیز] خواهند مُرد.»

۲. ادعاهای

وظیفه‌ی امام؛ مبارزه برای به انجام رساندن دو منصب خود
 دیروز یک چیز دیگری دنبال این حرف به اشاره گفتم، که
 امروز هم باز مختصراً آن را عرض میکنم؛ چون بحث ما باید
 رشته‌اش ادامه پیدا کند. این یک بحثی است تقریباً حاشیه‌ای،
 اما در عین حال لازم، که حالا اگر چنانچه امام فرصتی پیدا نکرد
 که این دو وظیفه را انجام دهد، باید چه بکند؟ یعنی اگر چنانچه
 قدرتهای زمان اجازه ندادند که امام به تفسیر و تدوین مکتب
 بپردازد، آیا تکلیف از دوش امام برداشته شده است؟ نه اینکه
 ما بخواهیم برای امام تکلیف معین کنیم؛ نه، بر طبق اصول
 مقرره‌ای که از خودشان در دست داریم، مطلب چگونه است؟
 اینجا تکلیف چیست؟ یا اگر قدرتهای زمان و وضع اجتماعی،
 آن وظیفه‌ی دوم را مانع شدند - یعنی نگذاشتند امام، راه
 پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را ادامه دهد و مردم را به سوی رشد و تعالی و
 تکامل بکشاند - اینجا وظیفه‌ی امام چیست؟

خیلی روشن است که وظیفه‌ی یک انسان مسئول - چه
 برسد به امام - در اینجا این است که تا آنجایی که در قدرت
 او و در وسع او است، کوشش و تلاش کند و موانع را برطرف
 کند و زمینه‌ی مساعدی ایجاد کند تا بتواند به وظیفه‌ی خود
 ادامه دهد؛ همچنان که می‌بینید در زمینه‌ی بیان احکام و بیان
 معارف، همین کار را کرده‌اند. امام سجّاد (علیه السلام) را در یک
 موقعیتی قرار میدهند که نمیتواند مثل امام حسن مجتبی و
 مثل امام حسین (علیهما السلام) در مسجد مدینه بنشیند و مسلمانها
 را دور خود جمع کند و با آنها حرف بزند. امام (علیه السلام) بعد از
 واقعه‌ی کربلا و واقعه‌ی کُزه^۱ در وضعی قرار دارد که چنین امکانی

۱. پس از شهادت امام حسین (ع) و آگاهی مردم مدینه از فساد یزید، قیام مدینه

برای آن بزرگوار نیست؛ ولی می بینید که امام سجّاد (علیه السلام) از بیان معارف دست نکشید؛ به عنوان دعا، به نام نیایش، مطالبی فراهم آورد و آنچه میخواست بگوید، گفت؛ منتها در قالب دعا گفت. امام (علیه السلام) معارف اسلام را بیان کرد، منتها به صورت روایت نبود؛ به صورت صحیفه‌ی سجّادیه بود و این صحیفه‌ی سجّادیه محفوظ ماند و در نسلهای بعد، مورد استفاده‌ی پیروان امام سجّاد (علیه السلام) قرار گرفت و امروز هم مورد استفاده‌ی ما است.

همین طور اگر چنانچه در پیشبرد جامعه‌ی اسلامی، امکان از امام گرفته شد؛ یعنی به قول معروف و متداول، امام خانه نشین شد - که حالا میگویم این قول متداول چندان صحتی ندارد - و دست او از کار کوتاه شد، عملاً زمام امر از او گرفته شد و نگذاشتند او به جای پیغمبر بنشیند، اینجا وظیفه‌اش چیست؟ آیا امام مثل ما است که وقتی یک مسئولیتی به ما دادند و نخواستیم یا نتوانستیم آن را انجام دهیم، میگوییم خب، ما نتوانستیم دیگر؛ «لَا يَكْفِيكَ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وَسْعَهَا» - خدا هم که بیشتر از امکان و توان و قدرت بر من تحمیل نمیکند - لذا می نشینیم کنار. آیا امام هم همین کار را میکند؟ مثل آن بچه‌های بهانه‌گیر و تنبل که وقتی از مدرسه برمیگردند، اگر چنانچه دفتر مشقشان

آغاز گردید. یزید سپاهش را به فرماندهی مسلم بن عقبه به مدینه فرستاد و جنگ سختی بین شامیان و اهل مدینه درگرفت و افراد زیادی کشته شدند و بعد از فتح مدینه، به مدّت سه روز جان، ناموس و اموال اهل مدینه برای سپاه شام مباح شمرده شد. در این مدّت یکی از فجیع‌ترین جنایات در تاریخ اسلام به وقوع پیوست.

۱. سوره‌ی بقره بخشی از آیه‌ی ۲۸۶؛ «خداوند هیچ‌کس را جز بقدر توانایی‌اش تکلیف نمیکند.»

تمام شده بود، یا مداد و خودکارشان تمام شده بود، این را مغتنم می‌شمردند و می‌گویند خب ما که دفتر نداریم، پس مشق نمی‌نویسم! آیا این جوری است مطلب؟ دست امامان که از کار کوتاه ماند، زمام حکومت و قدرت که از آنها گرفته شد، آیا اینها یک گوشه‌ای می‌نشینند و می‌گویند خب خدای متعال به ما گفته بود که شما به عنوان رهبر، مردم را هدایت کنید و جامعه‌ی اسلامی را به طرف رشد و تعالی و کمال بکشانید؛ اما حالا که ما کاری دستان نیست، پس بنشینیم کنار؛ مثل کنارنشستگان زمانهای اخیر و زمان ما؟ آیا امام این جوری میکرد؟ مسلماً نه. در اینجا هم وظیفه‌ی امام این است که حداکثر کوشش و تلاش خود را به کار ببرد؛ آنچه میتواند، در راه پیشبرد این مسئولیت و این هدف و خواسته‌ی خود انجام دهد؛ شاید بتواند زمام امور اسلامی را به دست بگیرد و قدرت را قبضه کند و در رأس جامعه‌ی اسلامی قرار بگیرد و جامعه‌ی اسلامی را آن چنان که خدا مقرر کرده است، به پیش براند.

نمونه‌ی این کجا است؟ اگر بخواهم یک نمونه‌ی روشنی را که شماها خبر دارید و میدانید، برای شما بیان کنم، نمونه‌ی این در رفتار امیرالمؤمنین (علیه السلام) است در چهل شب بعد از وفات پیغمبر (صلی الله علیه وآله). همه‌ی شماها شنیده‌اید و در کتابها نقل کرده‌اند و باید درست هم باشد که امیرالمؤمنین (علیه السلام) چهل شب بر در خانه‌ی عده‌ای از یاران پیغمبر (صلی الله علیه وآله) و قرآن و از علاقه‌مندان به اسلام میرفت و حتی دختر پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را هم با خود میبرد؛ یعنی از جنبه‌های عاطفی و فکری - هر دو - استفاده میکرد تا شاید از این راه بتواند یک اقلیت پولادین نیرومند را در اطراف خود جمع کند و مطمئن باشد که اگر با اینها

حرکت کرد، اسلام نونهال و اسلام جدیدالولاده از بین نخواهد رفت.^۱ امیرالمؤمنین (علیه السلام) میرفت در خانه‌ها و مردم را دعوت میکرد که با او بیعت کنند و در خانه‌ی او بیایند تا او بتواند برود از یک اقلیت رقیب دیگر - چون اصحاب سقیفه اقلیت بودند - از یک اقلیت مستأثر^۲ دیگر، اقلیت پررو و پرمدعا، اقلیتی که نظر اکثریت توده‌ی مردم را با نیرنگ و تردستی جلب کرده، حق خود را بگیرد و در رأس جامعه‌ی اسلامی قرار بگیرد و آن شغلی را که پیغمبر (صلی الله علیه وآله) و خدا و قرآن برایش معین کرده است، ادامه دهد و جامعه‌ی اسلامی را به سوی رشد، به سوی کمال، به سوی همان راهی که پیغمبر سوق میداد، بکشد.

دو وظیفه‌ی امام نسبت به مکتب و جامعه

بنابراین خلاصه‌ای که تا اینجا میتوانیم بگیریم - که بعد وارد بشوم به بحث امروزمان، که دنباله‌ی بحث گذشته است - این است که امام دو شغل دارد: یکی مربوط به مکتب، یکی مربوط به جامعه. امام دو بال دارد که با این دو بال در آفاق محیط امامت پرواز میکند؛ یکی مربوط به فکر، یکی مربوط به عمل؛ یکی مربوط به ذهن، یکی مربوط به واقعیت؛ یکی این است که قرآن را در دست بگیرد، دیگر این است که زمام جامعه‌ی اسلامی را قبضه کند. این دو کار به عهده‌ی امام است. اگر یک وقتی دشمنهای دین، دشمنهای انسانیت، قدرتهای ظالم و آن کسانی که میخواهند همه چیز را از دست اهلش بگیرند و به خود اختصاص دهند، معارضه کردند، مخالفت کردند و

۱. احتجاج علی اهل اللجاج، طبرسی، ج ۱، ص ۸۱

۲. ویژه‌خوار

نگذاشتند که امام این دو وظیفه‌ی خود را انجام دهد، امام باید بی‌امان تلاش کند، مبارزه کند، کوشش کند تا بلکه بتواند این دو منصب الهی را باز قبضه کند و راهی را که خدای متعال برای او معین کرده است، ادامه دهد. خلاصه‌ی حرف ما این بود.

سیره‌ی ائمه (علیهم‌السلام)؛ سیره‌ی یک مبارز یا یک سازش‌کار؟!
در اینجا میرسیم به نکته‌ی اساسی مطلب بحثمان. همان‌طوری که در روزهای اول و دوم عرض کردم، بحث ما در این است که زندگی ائمه‌ی دوازده‌گانه‌ی ما (علیهم‌السلام) - که اینها را به نام و نشان می‌شناسیم - چگونه گذشته است؟ وضع زندگی اینها در اجتماع زمان خود چگونه بوده؟ آیا آن‌طوری که یاوه‌گوها و یاوه‌سراهای تاریخ و آن کسانی که معاصرند به پیروی از مغرضین تاریخی بیان کرده‌اند، ائمه‌ی ما (علیهم‌السلام) همه جا یک زائده‌ای در دستگاه حکومت غاصبین بوده‌اند؟ آیا اینها کسانی بوده‌اند که دنباله‌رو قدرتها و اوضاع زمان و شرایط زمان باشند؟ خلاصه آیا یک ملّای درباری بوده‌اند که گاهی هم مغضوب واقع میشد؟ ائمه‌ی ما این‌جوری بوده‌اند؟ آیا قدرتهای زمان را عملاً به رسمیت شناخته بودند و رفتارشان با شیعه یک رفتار اشرافی مآبانه‌ای بود که یک آقای، یک روحانی‌ای، یک ملّای بزرگی، یک کشیشی با مریدان خود دارد؟ آیا زندگی ائمه‌ی ما این است؟ زندگی امام صادق (علیه‌السلام) ما این است؟ یا نه، زندگی اینها یک شکل دیگری بوده؟ زندگی اینها زندگی پرتلاشی بوده، زندگی اینها سرتاسر پیکار بوده؛ که بحث ما اصلاً در این است.

افسان ۲۵۰ ساله‌ی مبارز

بنده در اینجا یک ادّعایی دارم. من خودم به این نکته رسیده‌ام و سعی میکنم که ان شاء الله این مطلب در روزهای آینده برای شما آقایان هم از صورت ادّعا خارج شود و به صورت اعتقاد در بیاید. به حسب مطالعه‌ای که ما در زمینه‌ی زندگی این بزرگواران کرده‌ایم، ادّعای ما این است که ائمه‌ی ما از آغاز تاریخ امامت - جزیک استثنای کوچکی، که بعد، این استثنا را هم عرض میکنم - تا روزگار شهادت امام عسکری (صلوات الله علیه) در این مدّت تقریباً ۲۵۰ سال، زندگی‌شان زندگی مبارزه و جهاد است. اینها یک عده مردم مجاهد بودند. این ادّعای ما است. البته اگر این جوری هم که مردم ما را عادت داده‌اند که حرف را بی دلیل و تعبداً قبول کنند و خودشان اندیشه و تفکر نکنند، بخواهیم مشی کنیم، خوب همه باید قبول کنیم. چرا؟ برای خاطر اینکه خود شما در زیارت امین الله که از معتبرترین زیارات است، وقتی که خطاب به هریک از ائمه‌ی معصومین (علیهم السلام) صحبت میکنید و عرض ارادت میکنید، از جمله این را میگویید که: «اشهد أنّک جاهدت فی الله حقّ جهاده»؛ شهادت میدهم که بتحقیق و بی شک تو در راه خدا آن چنان که شایسته است، جهاد و مبارزه کردی. پس اگر ما بخواهیم مطلب را تعبداً هم قبول کنیم، این جهادی که در این زیارت هست، باید مورد پذیرش باشد و ائمه‌ی ما باید چهره‌های مجاهد و فداکار و پرتلاش و پیکار جو و ستیزه‌گرد در نظر ما معرفی شوند؛ یعنی عکس آنچه ما تا الان در ذهن داریم؛ و اگر بخواهیم به منابع و مدارک

تاریخی اشاره‌ی تفصیلی نکنیم و به‌طور اجمال رد شویم، باز همین‌طور باید این مطلب را فوراً قبول کنیم.

به شهادت رسیدن ائمه (علیهم‌السلام)؛ دلیل اجمالی مبارز بودن ایشان

بنده مکرراً در سالهای گذشته به مناسبت‌های دیگری این مطلب را اشارتاً گفته‌ام، منتها آن وقت مثل حالا روی این مطلب یک کار تفصیلی نکرده بودم و همین‌طور اجمالی گفته بودم. ما وقتی که نگاه میکنیم به دوازده امام ما، جز امام دوازدهم که در قید حیات هستند و خدا ان شاء الله وجود مقدس امام ما را از بلیات محفوظ بدارد و ما را جزو احبّاء آن بزرگوار و دوستانش و یاران‌ش قرار دهد، بقیه‌ی ائمه‌ی ما (علیهم‌السلام) همه‌شان یا در زندان به شهادت رسیدند، یا در میدان جنگ شهید شدند و یا به وسیله‌ی دشمن غدار و حيله‌گر به صورت مرموزی کشته شدند؛ همه‌شان. شما خودتان مگر از قول امام (علیه‌السلام) نمی‌گویید، مگر نمیشنوید که «ما منّا الا مقتول او مسموم»^۱؟ در میان ما ائمه (علیهم‌السلام) کسی نیست مگر اینکه یا کشته شد به شمشیر، یا اینکه او را در زندان و در تبعیدگاه شهید و مسموم کردند؟ خب، من سؤال میکنم: یک قدرت قاهر^۲ زمان، چه کسی را در میدان جنگ یا در زندان یا در تبعیدگاه میکشد و شهید میکند؟ جز یک آدم پیکارجورا؟ جز یک آدم مزاحم را؟ جز - به تعبیر منصور عباسی - استخوان

۱. بسیار بی‌وفا و عهدشکن

۲. بحار الانوار، علامه محمد باقر مجلسی، ج ۲۷، ص ۲۱۷

۳. مقتدر و غالب

خرده‌ای را که در گلوی حکومت غدار زمان گیر کرده باشد و راه نفس را براو گرفته باشد؟ «هذا الشَّجَا المَعْتَرِضُ فِي حَلْقِي»^۱ در چند روایت از قول منصور عباسی است که از دور اشاره میکند به امام صادق (علیه السلام) و میگوید او استخوان ریزه‌ای است که در گلوی من جا گرفته؛ جزاین است؟ خب، امام صادق (علیه السلام) را باید شهید کنند، باید مسموم کنند؛ چون مبارز است.

اگر ما بخواهیم خصوصیات زندگی اینها را هم ندیده بگیریم، با آن تفصیلاتی که مورد نظر من است و ان شاء الله عرض خواهم کرد، همین اجمال کافی است که ما معتقد شویم که ائمه‌ی یازده‌گانه‌ی ما (علیهم السلام)، همه در حال پیکار و در حال مبارزه و در حال جهاد از دنیا رفتند؛ به دلیل اینکه اینها را کشتند، به دلیل اینکه موسی بن جعفر (علیه السلام) را زندان ابد کردند - اگر موسی بن جعفر (علیه السلام) در زندان شهید نمیشد یا از دنیا نمیرفت و بیست سال دیگر هم زنده میماند، آن بزرگوار را که از زندان بیرون نمی‌آوردند؛ اگر میخواستند بیرون بیاورند، زندان نمیبردند - به دلیل اینکه امام باقر دو بار، امام صادق دو بار، امام سجّاد (علیه السلام) دو بار تبعید شدند؛ علی بن موسی الرضا (علیه السلام) تبعید شد، امام جواد و امام هادی و امام عسکری (علیهم السلام) هر کدام چند بار زندان و تبعید رفتند؛ به دلیل اینکه سه امام آخر ما، یعنی امام جواد، امام هادی و امام عسکری (علیهم السلام) در بحبوحه‌ی^۲ جوانی کشته شدند. امام جواد (علیه السلام) را بیست و پنج ساله کشتند، امام هادی (علیه السلام) را سی و دو ساله یا سی و سه ساله کشتند، امام

برخی از برخوردهای قهرآمیز
با ائمه (ع)

۱. کشف الغمّة، اربلی، ج ۲، ص ۱۹۶

۲. وسط و اوج

عسکری (علیه السلام) را بیست و هشت ساله کشتند. یک جوان بیست و پنج ساله را که این قدر علاقه مند دارد، چرا میکشند؟ یک جوان سی و دو ساله ای که این همه در آفاق عالم اسلامی علاقه مند دارد، وابسته ی به دودمان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) است، مردم او را سرچشمه ی الهام و وحی خود میدانند، کشتن او برای چیست آخر؟ چرا او را میکشند؟ آیا جزاین است که در کشتن او، برای قدرتهای زمان مصلحتی وجود داشته است که از مصلحت زنده ماندن او و راضی نگه داشتن مردم بمراتب بزرگ تر بود؟ مگر در زنده ماندن او خطری برای قدرتهای زمان وجود داشته است که بمراتب از خطر نارضایی مردم، در صورت کشته شدن او، بزرگ تر و بیشتر و مهم تر بود؟

اینها مسائل اجمالی است که اگر شما فقط همین مسائل را در نظر بگیرید، و آنچه را که ان شاء الله عرض خواهیم کرد به تفصیل در روزهای آینده درباره ی زندگی ائمه (علیهم السلام) و مناسبات اینها با خلفا و مناسبات اینها با علمای زمان و مناسبات اینها با شیعه و با دوستان و با مخلصین خودشان هم ندیده بگیریم - که هریک آیتی است بر ادعای ما و شاهد صدقی است - همین مقداری که بنده امروز گفتم، کافی است که یک انسان منصف را معتقد کند که امام صادق (علیه السلام) مشغول مبارزه و جهاد بود، موسی بن جعفر (علیه السلام) مشغول مبارزه و جهاد بود.

بنده یک وقتی در جایی یک سخنرانی در این زمینه کردم؛ عنوان سخنرانی، «همرزمان حسین» بود. یعنی امام صادق (علیه السلام) همرمزمان حسین (علیه السلام) است، در میدان حسین است؛ موسی بن جعفر، امام جواد، امام هشتم (علیهم السلام) همرمزمان حسین اند، در میدان حسین و دوشادوش حسین. چطور شد

که وقتی صحبت امام حسین (علیه السلام) می آید، تو فوراً به امام صادق (علیه السلام) استشهاد میکنی؟ شما یک مطلبی را بیان میکنید، میگویید که آقا! امام حسین چنین؛ او میگوید اگر راست میگویی، پس چرا امام صادق چنان؟ عجب، امام صادق ضد امام حسین بود؟ رفتار امام صادق متناقض با امام حسین بود، یا توی خفاش [صفت] نفهمیدی و ندیدی؟ یا آن غرض ورز نخواست بگذارد که تو بفهمی و ببینی؟ امام صادق دوشادوش حسین است، هم‌رزم حسین است، در کنار حسین است و با همان دشمن می‌جنگد و مبارزه میکند؛ با همان دستی که حسین (علیه السلام) را شهید کردند، او را هم شهید کردند؛ منتها درد و میدان. و مهم این است. اگر بنده همین اندازه هم بحث می‌کردم، باید مستمع منصف و کسی که این مطلب حتی برایش اول بار مطرح میشود، معترف شود. در عین حال ما البته به تفصیل صحبت میکنیم.

منظور از جهاد و توصیف اقدامات امامان (علیهم السلام)

مقدمتاً باید این را بدانیم که ائمه‌ی اهل بیت (علیهم السلام) - که بیشتر، تکیه‌ی ما روی هشت امام مابین امام سجاد و امام عسکری (علیهم السلام) است - اینکه می‌گوییم مجاهد بودند و جهاد میکردند، یعنی چه؟ لازم است بنده این را برای شما درست تبیین کنم. وقتی که ما می‌گوییم امام صادق (علیه السلام) جهاد میکرد، می‌بینید که مستمع فوراً سؤال میکند - البته شما آقایان که خیلی نجیبید و این سؤال را نمی‌کنید، بعداً هم سؤال نمی‌کنید؛ آنهایی که مستمع این حرفها نیستند، به همین دلیل که مستمع نیستند، سؤال میکنند - کجا امام صادق (علیه السلام)



جهاد میکرد آقا؟ ما که شمشیری دست امام صادق ندیدیم. ما که از امام صادق (علیه السلام)، میدان جنگی نشنفتیم. بنده از این سؤالات گوناگونی که در این زمینه مطرح میشود، احساس میکنم که اصطلاح جهاد - این واژه‌ی مخصوص - در فرهنگ اسلام، یک اصطلاح ناشناخته است. مقدمه‌ای که می‌خواستم بگویم، همین بود. این را باید بیان کنیم که جهاد یعنی چه؟

دو تفسیر غلط و یک تفسیر صحیح از جهاد

درباره‌ی جهاد دو تفسیر غلط وجود دارد و یک تفسیر درست. آن دو تفسیر غلط، دو نقطه‌ی مقابل هم است؛ یکی از یک جهت، انحرافی است؛ یکی از جهت مقابل آن، انحرافی است. میدانید که واژه‌ی «جهاد» در قرآن در موارد زیادی استعمال شده و در روایات چندین برابر قرآن استعمال شده، و یکی از واجبات دین اسلام جهاد است. واژه‌ی جهاد در قرآن، غیر از این اصطلاح در فقه شیعه است. در فقه شیعه، به حسب متداول و معروف میان فقها، بخصوص در قرنهای بعد از آغاز غیبت - یعنی از قرن پنجم به این طرف - واژه‌ی جهاد فقط به یک معنای محدودی اطلاق میشود اما در قرآن این جور نیست. در قرآن معنای جهاد با معنای جهاد در فقه اسلامی و در کتب فقهیه و در حقوق اسلامی قیاس نمیشود.

یک تفسیر غلط از جهاد؛ جهاد بودن هر تلاشی

آن دو معنای انحرافی که عرض کردم، یکی اش این است: می‌گویند جهاد بر طبق لغت، یعنی کوشش؛ و جهاد در راه خدا، یعنی مطلق کوشش در راه خدا. برای اینکه این معنا را درست در

گسترده‌تر بودن معنای
واژه‌ی جهاد در قرآن نسبت
به اصطلاح فقهی آن

خارج پیاده کنند، میگویند هر کاری که شما برای خدا میکنید، یک کوششی است و یک جهاد است. مثلاً فرض بفرمایید که شما اول صبح، ساعت ۸ از منزل، از زیر کرسی، از کنار بخاری گرم، از توی اتاق راحت، زحمت میکشید، به خودتان رنج میدهید، بیرون می‌آیید؛ دست میکنید در جیب، یک زحمت است؛ سوییچ ماشین را از جیب در می‌آورید، یک زحمت است؛ در این ماشین هشتاد نود هزار تومانی را باز میکنید، یک زحمت است؛ سوار ماشین میشوید، نمیدانم گاز میدهید، دنده عوض میکنید، بالاخره ماشین را راه می‌اندازید و در خیابانهای شلوغ تهران با این ناراحتی‌ها! حرکت میکنید و می‌آیید تا بازار، اینها همه‌اش زحمت است؛ خدا اجرتان بدهد! بعد تشریف می‌آورید در حجره یا توی اداره یا فلان گوشه‌ی دیگر می‌نشینید، این شاگرد می‌آید، آن منشی می‌آید، با این یک کلمه حرف میزنید، با آن یک کلمه حرف میزنید آفتاب تا آفتاب؛ از طلوع تا غروب زحمت زیادی میکشید تا هزار تومان گیرتان بیاید. خب، زحمت میکشید؛ منتها چون این زحمت برای این است که رزق حلالی را تحصیل کرده باشید و پرتقال و موز و چلوکباب و بوقلمون! و دیگر چیزها را برای آقا زاده‌ها بخرید و به آنها بدهید بخورند، این کار شما جهادی است در راه خدا؛ کوشش است دیگر.^۱ کوشش نیست؟ زحمت نیست؟ تلاش نیست؟ خب، تلاش است دیگر؛ تلاش معاش. لذا است که میگویند رزق حلال

۱. این بیان و مثالها، تعریض و اعتراضی است به سبک زندگی غیر زاهدانه و متجملانه - به حسب معیارهای آن زمان - برخی مخاطبان گرچه مخاطبان، متدین و بلکه اهل مبارزه باشند.



تحصیل کردن، یک نوع جهاد است.^۱ اسم این را میگذارند جهاد. از اینجا شما شروع کنید تا بزرگ‌ترین کارها و کوچک‌ترین کارها که اینها همه‌اش یک تلاشی است؛ اگر برای خدا بود، جهاد است.

میگویند: «آقا! جهادی که در اسلام هست: «و جهادوا فی الله حق جهاده»^۲ - یعنی اینکه تلاش کنید در راه خدا، آن جوری که لازم است تلاش کرد - این است؛ تلاش کنید برای کسب، تلاش کنید برای علم، تلاش کنید برای زندگی، تلاش کنید برای دیدار دوستان. هر زحمتی که بکشید، جهاد فی سبیل الله است. محصلی که درس میخواند و زحمت میکشد و آن فرمول‌های مشکل را حل میکند، یا آن مسئله‌ی فقهی یا نحوی یا اصولی مشکل را حل میکند، اگر این کار او برای خدا است یعنی برای خیر مسلمانها است و با توجه به خدا است، این یک جهاد است.» و از این قبیل، و از این قبیل، و از این قبیل. این یک تفسیر از جهاد است در نظر یک عده. لذا است که می‌بینید خودشان را از مجاهدین میدانند دیگر؛ میگویند: «آقا! ما هم جهاد میکنیم.» وقتی که با او حرف بزنم، برای اینکه تعجب نکنی از او که جهاد میکند، به خودت هم تمسک میکند که: «آقا! شما هم جهاد میکنی. همین که در دکان آمدی و در را باز کردی و نشستی، جهاد است!» این تفسیر، تفسیر غلطی است و خیلی هم غلط است.

ما منکر نیستیم که لغت «جهاد» به معنای مطلق کوشش است و از ماده‌ی «جهد» یا «جهد» است - این مسلم - اما اگر

۱. کافی، کلینی، ج ۵، ص ۸۸

۲. سوره‌ی حج، بخشی از آیه‌ی ۷۸

چنانچه جهاد در قاموس اسلامی و در فرهنگ اسلامی به این گل و گشادی بود، لزومی نداشت که اسم خاصی روی این بگذارند در مقابل سایر اسمهایی که در اسلام هست. خب، نماز هم یک جهادی است بنابراین؛ روزه گرفتن هم یک جهادی است بنابراین؛ به حج رفتن و زکات دادن و همه‌ی اعمال اسلامی یک جهادی است بنابراین؛ چرا یک اسم خاصی رویش بگذارند؟ چرا بیخودی بیایند یک واژه‌ی دیگری درست کنند؟ پس جهاد، مطلق کوشش نیست. جهاد یک چیزی است در مقابل نماز، در مقابل امر به معروف، در مقابل زکات، در مقابل حج، در مقابل صله‌ی رحم، در مقابل برّ به والدین، در مقابل راست گفتن، در مقابل کم نفروختن، در مقابل همه‌ی واجبات دیگر. جهاد یک واجبی است، یک فریضه‌ای است، یک واژه‌ای است در مقابل واژه‌های دیگر؛ این مسلم است. پس در فرهنگ اسلامی - یعنی قرآن و روایات - دایره‌ی جهاد را به این وسعت گرفتن، خطای بزرگی است. خیلی بزرگ است این خطا. پس این یک تفسیر، که تفسیر غلطی است.

دلیلی بر اشتباه بودن
تفسیر جهاد به کوشش

تفسیر غلط دیگر از جهاد؛ جهاد یعنی مبارزه‌ی مسلحانه
تفسیر غلط دیگر، نقطه‌ی مقابل این است. میگویند جهاد در اصطلاح قرآن و حدیث یعنی جنگ با شمشیر در یک میدانی که دشمن آن طرف ایستاده باشد، تو این طرف ایستاده باشی، شمشیر را از غلاف بیرون بکشی و بزنی به دشمن، یا تیر و نیزه را او به تو بزنند و توبه او بزنی؛ این میشود جهاد. این تعبیر هم درست نیست. درست است که جهاد در فقه اسلامی به این معنا استعمال شده - که همان را هم ما ایراد داریم که چرا باید فقط به

این معنا استعمال شود - اما در قرآن، جهاد به این معنا نیست. بنده شواهد و قرائن نسبتاً زیادی دارم بر اینکه جهاد در قرآن فقط به معنای جنگ مسلحانه‌ی در مقابل دشمن مشخص نیست. نه اینکه جهاد شامل این نمیشود؛ چرا، این، اعلی مرتبه‌ی جهاد است، نقطه‌ی عالی و اوج واژه‌ی جهاد است، اما نه اینکه همه‌ی جهاد باشد؛ نه، جهاد ممکن است شقوق و اشکال دیگری هم داشته باشد و دارد. بنابراین تفسیر دوم هم غلط است.

شاهدی بر اشتباه بودن
تفسیر جهاد به جنگ

در اینجا یکی از شواهد را عرض میکنم برای کسانی که اهل تحقیقند و دلشان میخواهد با استدلال به آیات قرآن مطالب را قبول کنند. در سوره‌ی براءت، آیه‌ی شریفه میفرماید: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ»^۱ ای پیغمبر! با کفار و منافقان جهاد کن. در فقه شیعه و به طور کلی در فقه اسلام مسلم است که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) با منافقان جنگ مسلحانه‌ی رویاروی نکرده و با آنها در یک میدان قرار نگرفته و جهاد پیغمبر با آنها به شکل دیگری انجام گرفته؛ در عین حال در این آیه، از مبارزه‌ی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) با اینها تعبیر به «جهاد» شده. بنابراین جهاد، با این دو تعبیر، غلط است.

تفسیر صحیح از جهاد؛ مبارزه‌ی با دشمن

آنچه به نظر ما تفسیر واقعی کلمه‌ی جهاد است، این است: جهاد عبارت است از درگیری با یک دشمن - این دشمن، هر که میخواهد باشد - به یکی از اشکال و شقوق ممکن. به عبارت دیگر - برای اینکه این تعریف، با معنای لغوی جهاد هم تناسبی داشته باشد - جهاد عبارت است از تلاش و کوشش

۱. سوره‌ی توبه، بخشی از آیه‌ی ۷۳

در راه پیشبرد هدف؛ منتها آن تلاش و کوششی که با درگیری با دشمن همراه است. آن تلاشی که با درگیری با دشمن همراه نیست، اسمش جهاد نیست. یعنی اگر ما بخواهیم یک واژه‌ی کوچکی را، یک لغت بسیطی را در فارسی انتخاب کنیم که جهاد قرآن و جهاد روایت را با آن بخواهیم تطبیق کنیم و این واجب را بفهمیم، باید کلمه‌ی «مبارزه» را بگوییم؛ مبارزه به این معنا. البته مبارزه در معنای اصلی لغوی‌اش به این معنا است که در میدان جنگهای رویاروی، یک نفر بیاید با یک نفر دیگر تن به تن بجنگد؛ این را میگفتند مبارزه.

یک نفر میرود توی رختخواب گرمش، کنار بخاری می‌لمد، از روی فراغت فکر میکند که من درباره‌ی چه مسئله‌ای تحقیق کنم؛ ناگهان به یادش می‌آید که این مسئله هنوز حل نشده است که آیا هفت آسمان از جنس طلاست، یا از جنس نقره است، یا از جنسی دیگر است؛ بعد بنا میکند کتابها را گشتن، مطالعه کردن، چه کردن، تا این مسئله را تحقیق میکند و حل میکند. به این کار، جهاد نمی‌گویند؛ این اسمش مبارزه نیست. یا فرض بفرمایید یک فرد دانشمند محقق برود بنشیند درباره‌ی یک مسئله‌ی حقوقی خشک غیر لازم، یا حتی لازم - مثل یک مسئله‌ای که در شیمی است، یک مسئله‌ای که در فیزیک است، یک مسئله‌ای که در ریاضی است، یک مسئله‌ای که مورد استفاده و انتفاع مردم است - زحمت بکشد و تحقیق کند، به کار او جهاد نمی‌گویند؛ کما اینکه در فارسی هم به آن، مبارزه نمی‌گویند. به «اینشتین» یک مبارز نمی‌گویند. به آن کسی که عالی‌ترین تحقیقات علمی را هم بکند، یک مبارز نمی‌گویند. چرا؟ برای خاطراینکه این عمل، این تحقیق، این کشف، این

کاری که به وسیله‌ی فکری یا به وسیله‌ی پول یا به وسیله‌ی دست انجام گرفته، در راه پیشبرد یک هدف فکری ایدئولوژیکی و در راه مقابله‌ی با دشمن این فکر به کار نرفته. لذا به این کار، جهاد نمیگویند؛ کما اینکه در فارسی هم به آن مبارزه نمیگویند. آن کسی که پول میدهد و مثلاً فرض بفرمائید یک بنیان رفیع میسازد، یک خانه‌ای میسازد، یک بیمارستانی میسازد، حتی یک مدرسه‌ای میسازد، به این کار، مبارزه نمیگویند. به آن جهاد نمیگویند. انفاقی هست، اما این انفاق، جهاد نیست.^۱ چرا؟ چون در آن، درگیری نیست؛ چون در آن، مقابله‌ی با یک قدرت مضری نیست؛ چون در این عمل، یک نوع ستیزه‌گری با مخالف، با آن کسی که سدّ راه است، مندرج نیست؛ لذا به آن نمیگویند جهاد. البته کار خوبی است، اما جهاد نیست. خیلی کارها خوب است، اما جهاد نیست. نماز هم خوب است، اما جهاد نیست. توجه کردید؟ می‌خواهیم معنای جهاد روشن شود؛ که وقتی می‌گوییم ائمه (علیهم‌السلام) جهاد میکردند، بدانید یعنی چه. اما همین آدم کتاب‌نویس می‌رود درباره‌ی یک مسئله‌ای که در آن، درگیری با دشمن هست، تحقیق میکند، فرض بفرمایید که یک دشمنی در راه پیشبرد اهداف خصمانه‌ی خود، یک طرز فکری را برای مردم ایجاد میکند. مثلاً عبدالملک مروان که خلیفه‌ی اموی است، برای اینکه بتواند روی دوش مردم، خوب سوار شود و مردم در مقابل او نفس نکشند و کسی خار راه تُرک‌تازی و وحشیگری او نباشد، طرز فکری به صورت «جبر» را ابداع میکند؛ که یعنی هرچه خدا می‌خواهد، بدون اختیار و اراده‌ی بنده، همان واقع میشود و بنده هیچ اختیاری ندارد. این

۱. در این مثالها تعریض و کنایه به بعضی حضّار وجود دارد.

طرز فکر را اول معاویه بن ابی سفیان، بعد هم خَلَفِ^۱ شایسته‌ی متناسب با خودش، یعنی عبدالملک مروان، در بین مردم ترویج کردند. منظورشان هم این بود که مردم جبری بار بیایند. یعنی بگویند:

رضا به داده بده وز جبین گره بگشا

که بر من و تو در اختیار نگشودند^۲

چرا با عبدالملک مبارزه میکنید؟ چرا با دستگاه حکومت اموی، این طرف و آن طرف درگیری درست میکنید؟ فایده‌اش چیست؟ معلوم است که تا خدا نخواهد که نمیشود؛ با تلاش من و تو هم خدا اراده‌اش را عوض نمیکند. خدا خواسته است که عبدالملک، عبدالملک باشد؛ خدا خواسته که تو زیر بار عبدالملک رفته‌ای. یک چنین عقیده‌ای را مردم پیدا کنند. وقتی که این عقیده را پیدا کردند، عبدالملک آسوده‌خاطر میشود و در قصرشاهی‌اش هفت تا پادشاه را هم خواب می‌بیند؛ خواب راحت. این طرز فکر را عبدالملک در یک روزگاری ترویج کرد. جهاد فکری در اینجا این است که یک دانشمند، یک محقق قلم در دست بگیرد و ثابت کند که این طرز فکر، یک طرز فکر غلط است. این هم کتاب‌نویسی است، آن صورت قبلی هم کتاب‌نویسی بود؛ اما آن جهاد نبود، این جهاد است. چرا؟ برای خاطر اینکه در آن، درگیری با عبدالملک نبود؛ در این، درگیری با عبدالملک هست.

جهاد مالی

مثال دیگر خرج کردن است. خیلی‌ها خرج میکنند، خیلی‌ها

۱. جانشین

۲. غزلیات حافظ (با اندکی تفاوت)

قنات جاری میکردند، خیلی‌ها چاه می‌کنند، خیلی‌ها مسجد و مدرسه و بیمارستان و غیر ذلک می‌ساختند؛ اما گفتیم تا یک صورت درگیری در اینها نباشد، جهاد نیست. بعضی‌ها هم هستند که خرج می‌کنند، که این جهاد است. چنین جاهایی، امام صادق (علیه السلام) احتیاج به پول دارد. زید بن علی بن الحسین می‌خواهد برود به کوفه خروج کند، احتیاج به پول دارد. یک نفر زن، دستش را میکند در این چارقدی که به سرش بسته، گره باز میکند، یک دینار طلا درمی‌آورد، می‌دهد به زید بن علی و می‌گوید: «آقا این مال شما، بروید خرج کنید.» این جهاد است. آن صدها هزار دیناری که داده شده بود برای اینکه فقرای شام - پایتخت عبدالملک - اطعام شوند، فقرای مدینه اطعام شوند، آنها البته اتفاق بود - نمی‌گویم هیچی نبود - اما جهاد نبود. اما این یک درهم یا یک دینار، جهاد است؛ اینها با هم قاطی نشود.

جهاد شعری کُمیت

کُمیت^۱ می‌آید در مقابل امام صادق (علیه السلام) یک قصیده‌ای می‌خواند. شعر کُمیت جهاد است، شعر دَعْبِل^۲ جهاد است؛ اما شعر بسیاری از شعرایی که در مدح رسول الله (صلی الله علیه وآله) شعر می‌گفتند، در توحید خدا شعر می‌گفتند - به شعرهایی که در

۱. کُمیت بن زید اسدی (۱۲۶ - ۶۰ ق) از شاعران عرب زبان و از مدیحه سرایان اهل بیت (ع) است. او محضر امام سجّاد و امام باقر و امام صادق (ع) را درک کرده است؛ و در سال ۱۲۶ به دست مأموران خلیفه به شهادت رسید و در کوفه مدفون گردید.

۲. دَعْبِل بن علی خزاعی (۲۴۶ - ۱۴۸ ق) از اصحاب امام کاظم و امام رضا و امام جواد (ع) بود. اشعار متعدّدی از او در شأن اهل بیت (ع) و بیان معارف شیعه بر جای مانده است. به دلیل طعنهایش بر خلفای عباسی دائماً در حال گریز و سفر بود. در نهایت نیز عمّال خلافت وی را به شهادت رساندند.

مدح عبدالملک میگفتند، کاری نداریم - جهاد نیست. چرا؟ چون برای عبدالملک اشکالی ندارد که در مدح رسول الله (صلی الله علیه وآله) شعر بگویند. کاری نداریم که اگر عبدالملک در زمان رسول الله (صلی الله علیه وآله) بود، به جای جدش یا سلفش ابوسفیان، او هم با رسول الله (صلی الله علیه وآله) میجنگید؛ اما حالا که رسول الله (صلی الله علیه وآله) نیست، هرچه میخواهند برای رسول الله (صلی الله علیه وآله) شعر بگویند؛ برای او اهمیتی ندارد. او میگوید من جانشین رسول الله ام. برای او اهمیتی دارد که کسی درباره‌ی فرزند رسول الله (صلی الله علیه وآله)، یعنی علی بن الحسین السجاد (علیه السلام) شعر نگوید. کمیت که می‌آید درباره‌ی علی بن الحسین (علیه السلام) شعر میگوید، شعرش جهاد است؛ چرا؟ چون مضمونش درگیری با هشام بن عبدالملک و با خود عبدالملک - خلیفه‌ی زمان - است. همان روز خیلی‌ها بودند که برای رسول الله (صلی الله علیه وآله) شعر میگفتند، در توحید شعر میگفتند، اما هیچ‌گونه مبارزه‌ای محسوب نمیشد، درگیری محسوب نمیشد؛ لذا است که جهاد هم نبود. بنابراین شعر گفتن فرق میکند. دعبل خزاعی شعرش جهاد است، کمیت شعرش جهاد است.

آن وقت امام صادق (صلوات الله علیه) چون که یک عمل مجاهدت‌آمیز اسلامی انجام گرفته، از این زن بیوه، از آن جوان فقیر، از آن پیرفرتوت، از آحاد بنی‌هاشم پول میگیرد، چند هزار دینار پول درست میکند، میدهد به کمیت. پس ببینید قضیه فرق میکند. نماز خواندن یک وقت جهاد است، یک وقت جهاد نیست؛ انفاق کردن یک وقت جهاد است، یک وقت جهاد نیست؛ شعر گفتن همین جور، چیز نوشتن همین جور، فکر کردن



همین جور؛ راه رفتن گاهی در یک صورتی جهاد است، در یک صورتی جهاد نیست.

جهاد مسلحانه

البته یک صورت خیلی روشن جهاد هم این است که انسان شمشیر به دست بگیرد، بیاید در مقابل دشمن، با شمشیر بزند توی سرش؛ یعنی آن کاری که امیرالمؤمنین (علیه السلام) در جنگهایش کرد، امام حسن مجتبی (علیه السلام) مقدّماتش را فراهم کرد که برود به جنگ و امام حسین (علیه السلام) در میدان کربلا انجام داد. این جهاد مسلحانه است، اما جهاد غیرمسلحانه را هم دیگر مسلمانهای زمان ممکن است بکنند.

معنای صحیح جهاد

پس اگر بخواهیم معنای جهاد را درست تشریح کنیم، درست بفهمیم، باید بگوییم جهاد به طور مطلق یعنی درگیری و مبارزه‌ی با قدرتهای ارتجاعی ضدّ تعالی و تکامل انسانی - یعنی ضدّ اسلام و ضدّ قرآن - هر جور که با اینها درگیری کردید، این در اسلام اسمش جهاد است. البته یکی از انواع جهاد درجه‌اش بالاتر است، شریف‌تر است، عزیزتر است، دارای اجر بیشتری است؛ و دیگری درجه‌اش درجه‌ی نازل‌تری است، درجه‌ی ضعیف‌تری است، درجه‌ی کم‌ارزش‌تری است؛ ولی همه‌ی اینها تحت عنوان و سرپوش و واژه‌ی «جهاد» محسوب است.

جهاد بودن تمام اقدامات ائمه (علیهم السلام)

خب، بعد از آنکه ما معنای جهاد را فهمیدیم - که نه

این است و فقط جهاد مسلحانه است که فقهای شیعه در کتبشان یک بابی مخصوص این موضوع باز کرده‌اند و نه به آن گل‌وگشادی و ولنگ‌وبازی است که هر تلاشی به هر صورتی اسمش جهاد باشد؛ بلکه در جهاد درگیری لازم است به هر شیوه‌ای و در راه هدف بودن و جهت داشتن و سمت داشتن - آن وقت خیلی آسان می‌توانیم این را به طور اجمال قبول کنیم که ائمه‌ی اهل بیت (علیهم السلام) جهاد می‌کردند. دیگر نباید سؤال کرد که آقا امام صادق (علیه السلام) کی شمشیر دستش بود؟ مگر لازم بود شمشیر دستش باشد؟ مگر لازم بود امام صادق (علیه السلام) عمامه را بردارد و بیاید توی میدان شعار بدهد؟ کافی بود که امام صادق (علیه السلام) بیندیشد، امام صادق (علیه السلام) فرمان دهد، امام صادق یک کلمه‌ای بگوید که این کلمه، اصلی باشد تا مسلمانهای زمان خود او و بعد از زمان خود او، از آن اصل پیروی کنند. این کافی بود تا اینکه امام صادق (علیه السلام) را مجاهد بدانند.

یا الله، یا الله، یا الله، یا الله، یا الله، یا الله، یا الله، یا الله،
یا الله

رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَسِيتَا اَوْ اَخْطَا رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا اَكْمَالَ
عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ^۱.

پروردگارا! به محمد و آل محمد قصورهای ما را بر ما مگیر.
پروردگارا! به محمد و آل محمد ما را به پیمودن راه خود موفق
بدار. پروردگارا! در آنچه گفتیم و شنیدیم، پندی و درسی و

۱. سوره‌ی بقره، بخشی از آیه‌ی ۲۸۶: «... پروردگارا! اگر فراموش کردیم یا به خطا رفتیم، بر ما مگیر. پروردگارا! هیچ بار گرانی بر [دوش] ما نگذار؛ همچنان‌که بر [دوش] کسانی که پیش از ما بودند، نهادی. پروردگارا! آنچه تاب آن را نداریم بر ما تحمیل مکن...»



برنامه‌ای برای همه‌ی ما قرار بده. پروردگارا! زندگی ما و مرگ ما را زندگی و مرگ آل محمد قرار بده؛ ما را از یاران آنان، از دوستان آنان، از حامیان آنان و از مجاوران آنان در دنیا و آخرت قرار بده. بحرمة سورة الفاتحة.